

بقا در قرن بیست و یکم

نقد و بررسی بیانیه و نکوور، کانادا - شهریور ماه ۱۳۶۹

سپتامبر ۱۹۸۹

www.Ostad-Jafari.com

پیشگفتار

اعلامیه ونکوور در مورد بقاء در قرن بیست و یکم، حاصل کار سمپوزیوم بین‌المللی فرهنگ و علوم در قرن بیستم است که در تاریخ ۱۵ - ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۹ از سوی سازمان علمی، آموزشی و فرهنگی ملل متحد، با همکاری کمیسیون ملی یونسکو در کانادا و مشارکت انجمن سلطنتی کانادا و دانشگاه بریتیش کلمبیا برگزار شد. این اعلامیه، از یک سو بازتاب نگرانی عمیق هیأت‌های نمایندگی شرکت‌کننده در بیست و پنجمین اجلاس کنفرانس عمومی است و از سوی دیگر، مکمل اعلامیه مورخ ۱۹۸۶ «ونیز» محسوب می‌شود. در مقدمه اعلامیه چنین آمده است:

امروزه، مسئله بقای کره زمین، امری حیاتی و ضروری است. شرایط کنونی، اتخاذ اقدامات فوری را در همه بخش‌های علمی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی ایجاب می‌کند. همه ما در برابر این دشمن مشترک، یعنی: اقدامات برهم‌زننده و مخلّ تعادل محیط زیست و نابودی میراث متعلق به نسل‌های آینده، مسئولیت مشترک داریم و باید بسیج شویم.

اعلامیه ونکوور، با در نظر گرفتن افزایش سریع جمعیت، انهدام محیط زیست، هدر رفتن بی‌رویه منابع طبیعی و برهم خوردن تعادل محیط زیست، به بررسی مسائلی چون «بشر در مواجهه با مسئله بقاء»، «ریشه و منشاء مشکلات» و «راه‌های مبارزه» پرداخته، چارچوب جدیدی برای حفظ حیات انسان در زمین مطرح می‌سازد.

این اعلامیه، از سوی مدیر کل یونسکو برای اظهار نظر به کمیسیون‌های ملی ارسال شد و کمیسیون ملی یونسکو در ایران، موضوع را با تنی چند از صاحب‌نظران و اساتید در میان گذاشت.

در این میان، استاد محمدتقی جعفری با توجه به اطلاعات خود در زمینه‌های فلسفی، فلسفه علم، فرهنگ اسلامی و جهانی و همچنین علاقه وافری که به مسائل مهم بشری، خصوصاً مسائل جهان معاصر دارند، شرح مفصل و مبسوطی به کمیسیون ارسال داشتند که اینک متن نقد و بررسی ایشان برای استفاده علاقه‌مندان ارائه می‌شود.

دیگر بار، قانون رازدار حیات انسان‌ها، با بیدار کردن وجدان انسانی بعضی از دانشمندان عالی‌مقام دوران معاصر، تباه شدن هویت انسان‌ها را - به خاطر پرستش بت‌های ثروت، قدرت، لذت و خودکامگی‌ها - گوشزد کرده و وخامت اوضاعی را که ممکن است در قرن بیست و یکم دامنگیر همه بشریت شود، هشدار داده است. می‌توان گفت: حاصل این کنفرانس، هشدار جدی برای همه انسان‌هایی است که با کمال صراحت می‌گویند: ای انسان‌ها! به پا خیزید و با ارزیابی صحیح علم و معنویات و ارزش‌ها و با تعدیل گرایش به مادیات، قدرت و لذت، اجازه ندهید قرن بیستم آخرین قرن زندگی بشر در کره زمین باشد. در کنفرانس چند ماه پیش و نکوور کانادا، عده‌ای از دانشمندان بزرگ شرکت کرده و همه آنان به اتفاق آراء، بیانیه‌ای صادر کرده‌اند که ما آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

همه ما می‌دانیم: یکی از اساسی‌ترین علل اضطرابات - چه ملموس، چه ناملموس - فرهنگی، حقایق سیاسی، حقوقی، اخلاقی و مذهبی، از زمانی شروع شد که بعضی از نویسندگان، تفکیک جدی علوم را از معنویات و ارزش‌ها و فرهنگ والای آن‌ها مطرح کردند و نمود آن در همین بیانیه به وضوح مشهود است. از این‌رو، ضروری است ما تا حد امکان در اثبات و تحقیق بی‌پایه بودن این تفکیک به صورت جدی بکوشیم، و در این راه، بیش‌تر متفکران و فیلسوفان انسان‌شناس دوران ما، چه در غرب و چه در شرق، با ما همگام خواهند بود، زیرا همه آنان این حقیقت را پذیرفته‌اند که: وضع بسیار وخیمی برای کره زمین پیش آمده است که اگر معلول چند علت باشد، قطعاً یکی از اساسی‌ترین آن‌ها، همین تفکیک میان علوم و معنویات و ارزش‌هاست که از روزگاری نه چندان دور به وسیله برخی از سطح‌نگران با وجد و شعف فراوان که: آری، ما هم نظریه جدیدی به میدان معرفت بشری آورده‌ایم،^۱ برای جوامع بشری مطرح شد و نخست راه را برای لذت‌پرستان و خودکامگان و قدرت‌طلبان هموار نمود و سپس با کمک خود آنان، ساده‌لوحان دانشگاهی را هم تا مرحله باور قطعی پیش برد.

بهترین و روشن‌ترین دلیل برای ساختگی بودن و یا کوتاه نظری صاحبان نظریه تفکیک این است که: اگر بخواهیم اساسی‌ترین عامل احساس پوچی زندگی را در میان عوامل احتمالی آن تشخیص بدهیم، بدون تردید جز همین عامل تفکیک علوم و ارزش‌ها و معنویات، چیزی نخواهیم یافت. آری، این حقیقتی است که از قانون استلزام قطعی سرچشمه می‌گیرد: وقتی ارزش‌ها و معنویات همانند «اخلاقیات تابو»^۲ بدون دلیل، محکم و

۱- به قول مولوی: مارگیری اژدها آورده است بالعجب نادر شکاری کرده است

۲- اخلاق تابو = اعمالی که بدون استناد به دلیل و علت قابل قبول، در میان قومی شایع می‌شود و حتی گاه بر خلاف عقل و مشاهدات است. در مباحث آینده، درباره این موضوع توضیح خواهیم داد.

استوار بر واقعیات تلقی شود، خود زندگی هم به دنبال آن، چیزی جز یک «تابو»ی پر از شکنجه و زحمت نخواهد بود.

در این امر نباید کوچک‌ترین تردیدی کرد که با آن تحقیر و اهانت‌هایی که دربارهٔ معنویات و ارزش‌ها از طرف خودکامگان و رسانه‌های گروهی آنان صورت می‌گیرد، تبدیل شدن کرهٔ زمین به موتوری سوزان، نه تنها جای شگفتی ندارد، بلکه اگر چنین نمی‌شد، تعجب‌آور بود، زیرا در آن صورت همهٔ قوانین علمی که از نظم واقعی عالم هستی پیروی می‌کنند، مختل می‌شد.

ما نمی‌دانیم آیا واقعاً این متفکرانها روزی فرصت یافته‌اند از خود بپرسند: چه دلیلی برای علمی بودن معنویات و ارزش‌ها، بالاتر و روشن‌تر از این می‌توان تصور نمود که عدم مراعات آن امور (ارزش‌ها و معنویات) حیات بشری را با جدی‌ترین خطری که در تاریخ بشری سابقه نداشته و او را هم اکنون به نابودی کلی تهدید می‌کند، مواجه ساخته است. در حقیقت، غفلت و تخدیر فوق‌العاده‌ای لازم است که انسان متوجه نباشد که: آری، آتش خود انسان را هم می‌سوزاند و قانون علیّت که میان آتش و سوزاندن وجود دارد، میان پنبه و انسان تفاوتی نمی‌گذارد.

این نکته را هم ناگفته نگذاریم: استدلال خطر نابودی بشر، در اثبات علمی بودن تلازم بین عدم مراعات ارزش‌ها و معنویات - که یکی از اساسی‌ترین آن‌ها، مراعات کرامت و شرف و حیثیت انسانی است - و نیز نابودی انسان‌ها، به عنوان مثال مورد توجه است، وگرنه اگر بخواهیم این قانون تلازم را از آغاز حیات اجتماعی انسان‌ها در کرهٔ خاکی منظور نماییم، قطعی است که تاکنون میلیون‌ها انسان و بسیاری از تمدن‌های با اهمیت و حقوق بی‌شماری از انسان‌ها، پایمال همین قانون عدم مراعات ارزش‌ها و معنویات انسان‌ها شده است که قدرت پرستان و خودکامگان از پدیدهٔ فراموشی جریانات، و ناآگاهی بیش‌تر مردم از سرگذشت و سنت‌ها و قوانین جاریه بر زندگی گذشتگان نوع بشر، بهره‌برداری نموده و هر روز می‌توانند از این که «باید و شاید»ها کاری با زندگی عینی ندارد، برای هدف بودن خود و وسیله تلقی کردن دیگر انسان‌ها، استفاده‌های فراوان کنند.

اگر کسی بگوید: چه اشکالی دارد که زمین به موتور سوزانی تبدیل گردد؟ اگر منظور گوینده چنین باشد: اکنون که روی زمین که روزی بهترین آشیانهٔ انسان‌ها بود، و امروزه به میدان یگه‌تازان تنازع در بقاء مبدل گشته و توانایان با تخدیر و خودفریبی، زندگی پوچ را می‌گذرانند و ناتوانان در زیر بار سنگین زندگی طبیعی، فقط متحمل زجر و شکنجه می‌شوند و حق و باطل و نیک و بد، مفاهیم خود را از دست داده‌اند، بگذارید چنین زمینی هر چه زودتر زیر و رو شود و اثری از حیات - که وبال گردن انسان‌ها شده است - نماند؛ این نظریه اگرچه مستند به یک استدلال قابل توجه است، ولی این حقیقت که از بین بردن موضوع اشکال، غیر از رفع اشکال است، دلیلی قوی‌تر و انسانی‌تر و فطری‌تر از آن است که کرهٔ خاکی را به حال خود رها کنند که هر چه خودکامگان خواستند در آن صورت بگیرد، تحقق بیابد و حق برگرداندن آخرین ورق تاریخ بشر را به دست آن خودکامگان بسپارند. فراموش نمی‌کنیم این سخن را که: «بگذارید همهٔ انسان‌ها نابود شوند!» همان پاسخی است که اینشتین، از شخصیتی معروف و مورد اطمینان، در مقابل طرح مسئله‌ای دریافت کرد.

هنگامی که این متفکر به آن شخصیت گفت: «اگر این بار جنگ درگیرد، به نابودی بشر منتهی خواهد شد»، آن شخصیت گفته بود: «چرا شما از نابود شدن بشر نگران هستید؟»
اینشتین می‌گوید:

آن شخصیت در درون خود بسیار رنج‌ها کشیده، محاسبه‌ها نموده و به نتیجه‌ای نرسیده بود که چنین پاسخی را به من داد.^۱

اگر منظور گوینده، رضایت به نابودی انسان‌ها به دلیل ناتوانی بشر در زندگی است، و این‌که در تعدیل خودخواهی‌ها و خودکامگی‌های اقویاء، نباید کوشید و رضایت به این داد که بگذارید کره زمین نابود شود، بزرگ‌ترین خودکشی است که نه وجدان آدمی، نه خدای انسان‌ها و نه وجدان حساس تاریخ و ... به آن رضایت می‌دهد.

اکنون به ذکر بیانیه کنفرانس ونکوور - کانادا و بررسی آن می‌پردازیم:

۱- این داستان را در مبحث آینده با مآخذ آن مطرح خواهیم کرد.

متن یادداشت مدیر کل یونسکو

آقای محترم!

سمپوزیوم بین‌المللی تعیین دستور جلسه (منشور) فرهنگ و علوم در قرن بیست و یکم: «بقاء»، از تاریخ دهم تا پانزدهم سپتامبر ۱۹۸۹ در ونکوور کانادا توسط یونسکو، با همکاری نزدیک کمیسیون ملی یونسکو در کانادا و با حضور «جامعه سلطنتی کانادا» و «دانشگاه بریتیش کلمبیا» برگزار شد. بیست و یک تن از فضایی برجسته، از پانزده کشور جهان با نظم کامل در سمپوزیوم شرکت نموده و به اتفاق، اعلامیه مهم ونکوور کانادا - بیانیه بقاء در قرن بیستم و یکم را - تصویب نمودند. بدین وسیله با کمال خوشوقتی، متن این اعلامیه را که منعکس‌کننده توجه عمیق رؤسای هیأت‌های نمایندگی در بیست و پنجمین اجلاس کنفرانس عمومی یونسکو است، برای شما ارسال می‌دارم.

اعلامیه ونکوور با ایجاد یک راه حل جامع علمی برای مسئله بقای بشر، گام مهمی به جلو برمی‌دارد. این اعلامیه، ضمن تکمیل اعلامیه «ونیز»، بر پایه دیدگاه جدیدی که علوم معاصر از جهان اساساً به هم وابسته در پیش روی ما قرار می‌دهد، چارچوبی برای حفظ بقای بشر به دست می‌دهد. امیدوارم مقامات کشور شما، ترتیب توزیع این اعلامیه را در میان اعضای جامعه علمی و همچنین تصمیم‌گیرندگان و رهبران افکار عمومی جامعه بدهند. یونسکو به سهم خود تصمیم دارد برای پیگیری سمپوزیوم، گروه کاری تشکیل دهد.

با احترامات فائقه

فدریکو مایور

مدیر کل یونسکو

بیانیه ونکوور

بقاء در قرن بیست و یکم

کانادا، ۱۵ - ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۹

بقای سیاره زمین به صورت نگرانی جدی و فوری درآمده است. شرایط کنونی ایجاب می‌نماید که در تمام بخش‌ها - علمی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی - اقدامات فوری صورت گیرد. این شرایط، هم‌چنین توجه بیش‌تری را از جانب تمام افراد بشر اقتضاء می‌نماید. ما باید همراه همه مردم روی کره زمین، انگیزه مشترکی بر علیه دشمن مشترک بیابیم. هر اقدامی که تعادل محیط ما را تهدید کند، یا از میراث ما برای نسل‌های آینده بکاهد، دشمن مشترک ماست. امروز این انگیزه به هدف اعلامیه ونکوور در مورد بقاء تبدیل شده است.

۱- بشر در مقابل مسئله بقاء

سیاره ما بی‌ثبات است؛ موتور سوزانی است و پیوسته در حال دگرگونی. در حدود چهار میلیارد سال پیش، زندگی بر سطح کره زمین آغاز شد و در محیطی رشد یافت که در معرض دگرگونی‌های ناگهانی و غیر قابل پیش‌بینی قرار دارد. کشف انرژی رایگان موجود در زغال سنگ و نفت (سوخت سنگواره‌ای) در بیش از دو بیست سال پیش، انسان را قادر نمود تا بر کل سطح سیاره سیطره یابد. در مدت زمانی چنان کوتاه که در باور نمی‌گنجد، نوع بشر تقریباً مهم‌ترین عامل ایجاد دگرگونی‌های بدون برنامه‌ریزی و بی‌فکرانه در سطح قاره بوده است. سلطه بشر بر طبیعت در طول تاریخ، عواقبی سخت و بی‌مانند برای نوع بشر به ارمغان آورده است:

* افزایش سریع رشد جمعیت در ۱۵۰ سال اخیر، از یک میلیارد تا پنج میلیارد، که این رشد در دوره ۳۰ - ۴۰ سال اخیر، دو برابر بوده است.

* به همین نسبت، افزایش استفاده از زغال سنگ و نفت، موجب آلودگی سیاره، آلودگی هوا و تغییر سطح دریا شده است.

* نابودی سریع محیط طبیعی زیست که در ضمن موجد بلیه عظیم و جبران‌ناپذیر نابودی کامل کره مسکونی، یعنی: سیستم حیاتی طبیعت خواهد شد.

* هدر دادن بی‌رویه منابع مادی و نبوغ بشر در راه جنگ و تهیه تدارکات برای جنگ.

... و نظام‌های سیاسی و اقتصادی که تنها به منافع کوتاه مدت می‌اندیشند و هزینه واقعی تولید محصول را در

نظر نمی‌گیرند؛ به خیال آن‌که منابع سیاره پایان‌ناپذیرند، به خود اجازه می‌دهند این‌گونه در طبیعت دخل و تصرف نمایند.

وضعیتی که انسان درگیر آن است، از بین رفتن تعادل میان نوع بشر و حیات دیگر موجودات زنده ساکن کره زمین است. بر عکس، درست در این زمان که ما در آستانه نابودی اکوسیستم و تنزل کیفیت زندگی بشر قرار داریم، دانش و علوم در موقعیتی هستند که قادرند خلأقیّت انسانی و نیز تکنولوژی مورد نیاز برای جبران این وضعیت را فراهم آورند و هماهنگی میان انسان و طبیعت را بازیابند. تنها چیزی که فقدان آن محسوس است، اراده اجتماعی و سیاسی است.

۲- ریشه‌های مسئله

منشاء وضع ناگوار کنونی ما، اساساً پیشرفت برخی از زمینه‌های علوم است که عمدتاً در شروع این قرن به صورت کامل رشد یافته بودند. این پیشرفت‌ها که به شکل ریاضی در نقشه صنعتی قدیمی جهان نشان داده شده‌اند، به انسان نیروی غلبه بر طبیعت را عطا کردند که تا همین اواخر، رفاه مادی روزافزون و به ظاهری پایانی را به بشر ارزانی می‌داشت. انسان با سوء استفاده از این نیرو، خواست ارزش‌هایش را در جهت تحقق کامل امکانات مادی حاصل از پیشرفت‌های علمی به کار گیرد. از طرفی، ارزش‌های مربوط به ابعاد انسانی که اساس فرهنگ‌های پیشین بودند، سرکوب شدند. سلب مفهوم انسانیت که حذف و نادیده گرفتن دیگر ابعاد انسان است، دقیقاً در راستای دید علمی‌ای است که نسبت به جهان و انسان وجود دارد. از این دیدگاه، جهان به صورت ماشین، و انسان فقط به صورت چرخ دندانه آن نگریسته می‌شود.

شناخت انسان - نسبت به خود - عامل تعیین‌کننده اساسی ارزش‌های اوست. این ادراک، مفهوم «خود» را در ارزیابی منافع شخص تعیین می‌کند. بنابراین، فقر ایدئولوژیکی همراه با نگرش انسان به «خود» به عنوان چرخ دندانه ماشین، موجب کاهش ارزش‌ها می‌شود. با این حال، پیشرفت‌های علمی قرن حاضر نشان دادند که این دیدگاه ماشینی (مکانیکی) نسبت به جهان را نمی‌توان تنها در زمینه علمی محض نگاه داشت. بنابراین، مبنای عقلانی در مورد شناخت ماشینی بشر، ارزش خود را از دست داده است.

۳- دیدگاهی دیگر

در علوم معاصر، تصویر صنعتی خشک و بی‌انعطاف از جهان، جای خود را به مفاهیمی داده است که جهان را متشکل از داده‌های خلأق دائمی تصویر می‌کند که هیچ قانون مکانیکی قادر نیست آن را به زور متوقف نماید. به این ترتیب، انسان خود به صورت وجهی از این انگیزش خلأق درآمده، چنان به کمال با کل جهان در ارتباط است که در چارچوب صنعتی پیشین قابل بیان نبود. در نتیجه، «خود» آدمی از حالت چرخ دندانه بی‌اراده یک ماشین عظیم فراتر رفته، به وجهی از انگیزه خلأق آزاد بدل می‌شود که بی‌واسطه و اساساً به جهان به صورت یک کل واحد پیوند می‌خورد.

بر همین اساس، ارزش‌های انسانی در این دیدگاه جدید علمی به ارزش‌هایی بسط می‌یابد که با ارزش‌های پذیرفته‌شده در فرهنگ‌های پیشین سازگاری دارند. ما در چارچوب پندارهای مشترک انسان‌ها که در سایه

پیشرفت‌های علمی و فرهنگیِ اخیر حاصل شده است، می‌توانیم آینده‌ای را تصور کنیم که در آن انسان خواهد توانست زندگی‌ای با عظمت و هماهنگ با محیط زیست خود داشته باشد.

نوع بشر بیش‌ترین بهره‌گیری را از جهان خارج می‌نماید و از ظرفیت زندگی در محیط متحوّل فرهنگی - اجتماعی نیز به حدّ اعلا استفاده می‌بُرد. بینش رو به رشد بشر در زمینه علوم، دلالت بر این امر دارد که انسان می‌تواند ایمان گم‌شده و تجربیات معنوی خود را دوباره به دست آورد. بحران کنونی که در نتیجه تصرّف سیّاره از سوی بشر به وجود آمده است، برای تدارک فردا و «فردا»های دیگر، به دیدگاه‌های جدیدی نیاز دارد که ریشه در فرهنگ‌های مختلف دارند:

* درکِ عالمِ لایتناهی به هم پیوسته‌ای که آهنگِ حیات را تکرار می‌کند، به بشر اجازه خواهد داد دوباره با طبیعت یکی شود و ارتباط خود را در فضا و زمان، با کلّ حیات و جهان ماده درک کند.

* تشخیص این‌که یک موجود انسانی وجهی از پروسه سازنده‌ای است که به جهان شکل می‌دهد، دید بشر را نسبت به خود بسط می‌دهد و او را قادر می‌سازد خودخواهی‌ای را که سببِ اصلیِ ناهماهنگی (ناسازگاری) میان افراد بشر و میان انسان و طبیعت است، کنار بگذارد.

* پراکندگی و تجزیه وحدت میان جسم، ذهن و روح، از تأکید زیاد و بیش از حدّ بر یکی از این سه عنصر ناشی می‌شود. از میان برداشتن این پراکندگی، به بشر امکان می‌دهد که بازتاب منظومه کیهانی و قانونِ عالی وحدت‌بخش آن را در درون خود بیابد.

چنین دیدگاه‌هایی، پندار بشر را در مورد طبیعت تغییر می‌دهند و او را به دگرگون‌سازی ریشه‌ایِ الگوهای توسعه، یعنی: ریشه‌کن کردن بی‌سوادی، جهل و بدبختی، پایان مسابقه تسلیحاتی، ارائه پروسه‌های یادگیری و نظام‌های آموزشی و ایده‌های جدید، اجرای شیوه‌های توزیع مناسب‌تر برای تأمینِ برابری اجتماعی، طرح نوینی برای زندگی بر پایه کاهش ضایعات و هدر دادن منابع، توجه به حفظ تنوع موجودات زنده، اختلافات اقتصادی - اجتماعی، و بُعد فرهنگی که ورای مفاهیم کهنه و پوسیده قدرت است، فرامی‌خوانند.

برای نیل به این اهداف، استفاده از علوم و تکنولوژی ضروری است. این روند، زمانی نتیجه مطلوب خواهد داد که علم و فرهنگ دست به دست هم داده، به درک هر چه بهتر این اهداف و طرح‌ریزیِ روش واحدی برای فایق آمدن بر چندپارچگی - که به نابودی ارتباطات فرهنگی انجامیده - کمک کنند. اگر ما نتوانیم علوم و تکنولوژی را دوباره به سمت نیازهای اساسی سوق دهیم، پیشرفت‌های کنونی در زمینه انفورماتیک (اندوخته دانش)، تکنولوژی زیست (حق بهره‌مندی از شکل‌های زندگی)؛ و مهندسی ژنتیک (طراحی ژن انسانی) به نتایج زیانبار و غیرقابل جبرانی برای آینده بشر منتهی خواهند شد.

مهلت کم است! هرگونه تعلل و تأخیر در برقراری صلح اقتصادی - فرهنگی در جهان، ما را ناگزیر می‌سازد بهای سنگین‌تری برای بقاء بپردازیم. ما باید چند مذهبی بودن جهان را به عنوان یک واقعیت بپذیریم. هم‌چنین، باید نیاز به نوعی آزادی بیان را قبول کنیم که مذاهب را قادر می‌سازد علی‌رغم اختلافات‌شان، با یکدیگر همکاری داشته باشند. این امر، به ما کمک می‌کند تا شرایط بقای بشر را فراهم آوریم و ارزش‌های مشترک مسئولیت بشر،

حقوق بشر و شأن انسان را بالنده سازیم. این است میراث مشترک بشریت که از درک ما نسبت به اهمیت فوق‌العاده وجود انسان و وجدان بیدارِ نویافته جهان سرچشمه می‌گیرد.

www.Ostad-Jafari.com

دانشمندان شرکت‌کننده در این سمپوزیوم

- ۱- پروفیسور دانیل آفدزی اکیم پونگ (Daniel Afdezi Akyeampong) از دانشگاه غنا.
- ۲- پروفیسور یوبریتان دامبرشو (Ubiritan D'ambrosio) از برزیل، استاد ریاضیات و رئیس پیشین دانشگاه توسعه دانشگاهی کامپاس.
- ۳- پروفیسور پی‌یر دانسه‌رو (Pierre Dansereau) از کانادا، استاد محیط زیست دانشگاه کانادا (کبک - مونترال).
- ۴- پروفیسور نیکلا دالاپرتا (Nocola Dallaporta) از ایتالیا، استاد دانشکده مطالعات پیشرفته.
- ۵- دکتر مهدی المانجرا (Mahdi Elmandjra) از مراکش، معاون مدیر کل یونسکو.
- ۶- دکتر سانتیاگو جنوو (Santiago Genoves) از مکزیکو، استاد پژوهش دانشگاه مکزیکو.
- ۷- پروفیسور کارل گوران هدن (Carl-gwran Heden) از کشور سوئد، رئیس آکادمی جهانی هنر و دانش.
- ۸- دکتر الکساندر کینگ (Alexander King) از فرانسه
- ۹- خانم الئونورا ماسینی (Eleanora Masini) از ایتالیا، استاد مطالعات آینده جهانی.
- ۱۰- دکتر دیگبی مک لارن (Digby McLaren) از کانادا، رئیس انجمن سلطنتی کانادا.
- ۱۱- پروفیسور یوجیرو ناکامورا (Yujiro Nakamura) از ژاپن، فیلسوف، نویسنده.
- ۱۲- آقای لیزاندرو اوترو (Lisandro Otero) از کوبا، نویسنده.
- ۱۳- آقای میشل راندوم از فرانسه، نویسنده و ناشر.
- ۱۴- پروفیسور سوجاتموکو (Doedjatmoko) از اندونزی، رئیس قبلی دانشگاه ملل متحد.
- ۱۵- پروفیسور هنری استاپ (Henry Stapp) از آمریکا، استاد فیزیک دانشگاه برکلی و کالیفرنیا.
- ۱۶- پروفیسور ژوزف ریمان (Josef Riman) از چکسلواکی، رئیس آکادمی علوم چکسلواکی.

بررسی و نقد

آیا راه بشر در زندگی، منحصر به پرستش‌های سه‌گانه (پرستش زر، پرستش قدرت و پرستش شر) بود که امروزه چنین گرفتار شود؟

اگر همه متفکران جهان را، چه از گذشتگان و چه در حال حاضر، چه شرقی و چه غربی و دارای هر عقیده و مکتبی که باشند، در یک‌جا جمع کنید و از آنان بپرسید: آیا برای زندگی بشر، هیچ راهی جز از جاده‌های سنگلاخ پرستش‌های سه‌گانه وجود نداشته است که تاریخ این همه در خون و خونابه و نیرنگ‌بازی‌ها و حق‌کشی‌ها و خودمحموری‌ها فرو رفته است؟! آیا برای زندگی بشر، واقعاً هیچ راهی جز همین راهی که به بی‌ثباتی سیاره ما منجر شده و این کره خاکی بسیار زیبا را به موتور سوزانی مبدل نموده، وجود نداشته است؟! آنان چه پاسخی به شما خواهند داد؟ آیا بشر راهی نداشت که همواره با افراد بنی‌نوع خود با صدق و صفا رفتار کند؟ آیا بشر نمی‌توانست برای زندگی خود کیفیتی را تعیین کند که بدون کار و تلاش، امتیازی به دست نیاورد؟ آیا بشر نمی‌توانست واقعاً «به خود بپسندد آن چه را که بر دیگران می‌پسندد» و «بر دیگران نپسندد آن چه را که بر خود نمی‌پسندد»؟! آیا بشر نمی‌توانست روی زمین را - که زیباترین آشیانه برای انسان‌ها بود - مبدل به زرادخانه نکند؟! آیا واقعاً سیاستمداران نمی‌توانستند با خود واقعیات، مردم جوامع خود را اداره کنند و به هیچ دروغ و نیرنگ و حقه‌بازی آلوده نشوند؟ اگر بشر نمی‌توانسته است هیچ یک از این راه‌ها را برای «حیات معقول» خود پیش بگیرد، پس جای شگفتی نیست که آشیانه بسیار زیبای خود را - که در گذشته‌ها زمین نامیده می‌شد و امروزه نام زرادخانه و میدان تنازع در بقاء به خود گرفته است - به موتور سوزانی تبدیل شود! اینک، ما به تفسیر و بررسی یکایک جملات بیانیته و نکوور کانادا می‌پردازیم، تا ببینیم وضع بشر در روی زمین به کجا رسیده است و علت چیست که به وضع فعلی دچار شده است؟ و چگونه می‌توان از این وضع نجات پیدا کرد؟ و یا خدای نخواستہ باید زمین را به حال خود واگذاشت، تا بقایای گوشت و استخوان افراد بشر، پس از سوختن به وسیله اسلحه فراتر از تصورات عادی، نصیب لاشخوران شود؟! البته اگر لاشخورانی باقی بمانند!!

در این بیانیه آمده است:

۱- سیاره ما بی‌ثبات است؛ موتور سوزانی است و پیوسته در حال دگرگونی. در حدود چهار میلیارد سال پیش، زندگی بر سطح کره زمین

آغاز شد و در محیطی رشد یافت که در معرض دگرگونی‌های ناگهانی و غیر قابل پیش‌بینی قرار دارد. کشف انرژی رایگان موجود در زغال سنگ و نفت (سوخت سنگواره‌ای) در بیش از دویست سال پیش، انسان را قادر نمود تا بر کل سطح سیاره سیطره یابد. در مدت زمانی چنان کوتاه که در باور نمی‌گنجد، نوع بشر تقریباً مهم‌ترین عامل ایجاد دگرگونی‌های بدون برنامه‌ریزی و بی‌فکرانه در سطح قاره بوده است.

در این جا، دو مسئله را متذکر می‌شویم:

نخست این‌که: دانشمندان گرد هم آمده در این سمپوزیوم، این تشخیص را داده‌اند که هر چه بشر از نظر تکنولوژی پیشرفت می‌کند، در حقیقت با توجه به خود پدیده حیات، تا سر حدّ خودکشی دسته‌جمعی به عقب برمی‌گردد! در واقع، مفهوم اصلی تشکیل سمپوزیوم برای اندیشیدن در بقای حیات در قرن بیست و یکم، همین است.

مسئله دوم: آیا بشر نمی‌فهمد که ایجاد دگرگونی‌هایی با اهمیت حیاتی، نباید بدون برنامه‌ریزی صحیح انجام بگیرد؟! اگر احتمال بدهید که بشر نمی‌فهمد، معنایش این است که بشر در امتداد تاریخ حرکت می‌کند و نمی‌فهمد چه می‌کند: آیا رو به «حیات معقول» می‌رود، یا رو به خودکشی؟! اگر می‌فهمیده است که ایجاد دگرگونی‌های بدون برنامه‌های منطقی، نتایج زیانبار و غیر قابل جبران به دنبال می‌آورد، او چگونه بر خلاف این علم خود گام برداشته است؟! در این جا، هیچ پاسخ قانع‌کننده‌ای دیده نمی‌شود، جز این‌که بگوییم: بشر در مقابل سودپرستی، لذت‌گرایی، خودکامگی و خودمحوری، بر همه چیز دست می‌برد، حتی به خودکشی!!

۲- سلطه بشر بر طبیعت در طول تاریخ، عواقبی سخت و بی‌مانند برای نوع بشر به ارمغان آورده است.

مطالبی که در بالا گفتیم، درباره این مسئله نیز صدق می‌کند که: آیا سلطه بشر بر طبیعت، در طول تاریخ بوده که عواقبی سخت و بی‌مانند به ارمغان آورده است، یا خودباختگی بشر در مقابل سودجویی‌ها، لذت‌گرایی‌ها، خودکامگی‌ها و خودمحوری‌ها؟ مسلم است که علت حقیقی بروز عواقب وخیم و هلاکت‌بار در این برهه از تاریخ، سلطه بشر بر طبیعت نیست، بلکه عدم سلطه بشر بر خویشتن است.

همین انسان که گمان می‌کند به خاطر سلطه بر طبیعت در معرض سقوط قطعی قرار گرفته است، با توجه به این‌که اعضای بدن او مربوط به خود اوست و یک شخصیت همه آن اعضاء را اداره می‌کند، با مبتلا شدن یکی از آن اعضاء به درد، همه اجزاء دیگر شریک درد بوده و احساس ناراحتی می‌نمایند. آیا اقویایی که به تدریج بر طبیعت مسلط می‌شدند، این مقدار نمی‌فهمیدند که: چه آنان بخواهند و چه نخواهند، با سلطه بر طبیعت، در حقیقت امتیازی را به دست آورده‌اند که باید همه اعضای پیکر بشری از آن بهره‌مند شوند! هم‌اکنون که مشغول نوشتن این دردها و درمان‌ها هستیم، کاملاً احساس می‌کنم بیش‌تر کسانی که به نوعی تخدیر گرفتارند، اگر این مطالب را بخوانند، خواهند گفت: این نویسنده بیچاره هم در عالم رؤیا زندگی می‌کند که این مطالب «اوتوپایی» را بر روی صفحه کاغذ آورده است!

من پاسخی برای این اشخاص ندارم، زیرا تشکیل این نوع سمپوزیوم‌ها که با کمال وضوح، اعلان نابودی بشری را امضاء می‌کنند، زحمت پاسخ این اتهام را از اینجانب و امثال اینجانب برطرف می‌سازد. ما باید یقین بدانیم که در برخورداری از مزایای زمین و مغزهای بشری و حتی از دیگر کرات فضایی - با علم به این‌که همه

افراد بشر در برابر آن‌ها از نوعی تساوی حقوقی و وحدت عالی انسانی برخوردارند - محال است بعضی از افراد سرشان بی‌کلاه نمانده باشد و این بی‌کلاه ماندن، اثر شوم خود را در حیات کسانی که دو کلاه برای خود دست و پا کرده‌اند، ایجاد نکند؛ اگرچه با مست‌کننده‌ترین شراب، خود را تخدیر نمایند.

اگر ما بپذیریم که:

ذه تن از تو زردروی و بینوا خُسبِ همی تا به گلگون می، تو روی خویش را گلگون کنی

هیچ‌کس هم نمی‌تواند تردیدی داشته باشد که همهٔ انسان‌ها «زردرویی» خود را در مقابل سرخ‌رویی خودکامگان برای همیشه تحمل نخواهند کرد. اگر چنین بی‌حسی و افسردگی نیز برای بشریت پیش بیاید، خود ناموس زیربنایی حیات نخواهد گذاشت چنین پدیده‌ای ادامه یابد.

به قول ویلی برانت:

محال است قدرتمندان بتوانند بدون توجه به این‌که به ناتوانان دنیا چه می‌گذرد و چگونه شخصیت انسانی آنان متلاشی می‌شود، به زندگی آرمانی خود دست یابند.

۳- نابودی سریع محیط طبیعی زیست که در ضمن موجد بلیهٔ عظیم و جبران‌ناپذیر نابودی کامل کرهٔ مسکونی، یعنی: سیستم حیاتی طبیعت خواهد شد.

آیا می‌دانید چه کسانی از این اعلان مرگ انسان‌ها متأثر می‌شوند؟ کسانی از این اعلان مرگ متأثر می‌شوند که از نعمت بی‌شمار حیات برخوردارند، نه کسانی که مست سراب امروزند، یا فقط برای نظم و زیبایی قانون‌گرایی در زندگی طبیعی زندگی می‌کنند، نه به انگیزهٔ ضرورت و عظمت خود حیات. برای تصدیق این مطلب، به داستان مختصر ولی بسیار پر معنای زیر توجه فرمایید:

در سال ۱۹۴۹، اینشتین دربارهٔ ملاقات خود با یکی از سران آمریکایی چنین نوشت: اخیراً با یکی از شخصیت‌های باهوش آمریکایی - که به ظاهر مردی صاحب حسن‌نیت بود - مذاکره می‌کردم. به او تذکر دادم که خطر جنگ جدیدی بشریت را تهدید می‌کند و اگر چنین جنگی درگیرد، احتمالاً نوع بشر منهدم خواهد شد، و تنها تشکیلاتی که فراتر از ملت‌ها باشد، می‌تواند از چنین خطری جلوگیری کند. اما با نهایت تعجب مشاهده کردم که مخاطب من چنین جواب داد: به چه دلیل شما تا این اندازه مخالف با انهدام نوع بشر می‌باشید؟!

اگر عبارات بعدی این متفکر را در تفسیر پاسخ مخاطبش مورد دقت قرار بدهیم، خواهیم دید که حتی ممکن است یکی از بزرگ‌ترین عللی که مخاطب او را به چنین پاسخ حیرت‌انگیزی وادار کرده است، همان فرسودگی حیات بشری و فعالیت‌های مغزی انسان‌ها باشد که از سوءاستفادهٔ امتیازاتی ناشی می‌شود که خدا در این دنیا به بندگان خود (فرزندان آدم علیهم‌السلام) عنایت فرموده است. یعنی: آن‌گونه‌های زرد است که در باطن، همهٔ امور حیات

بشری را از نشاط انداخته و تنها بر مبنای جبر حیاتِ طبیعی و یا بر اساس هوای بی‌بند و باری به نام «آزادی» زندگی می‌نماید.

این متفکر می‌گوید:

چنین جواب تند و صریحی، از رنج درونی و بدبختی آشکار حکایت می‌کند که مولود جهان امروز است. این جواب، به نظر من، جواب کسی است که کوشش بسیار کرده است تا تعادلی در وجود خویش ایجاد کند، ولی توفیق نیافته است و حتی امید توفیق را نیز از دست داده است. این جواب، بیان انزوایی دردناک است که امروزه همهٔ افراد بشر از آن رنج می‌برند.^۱ همهٔ پیامبران الهی در گذرگاه قرون و اعصار فریاد زده‌اند: سودجویی و لذت‌خواهی باید به پیروی از «صیانتِ تکاملی ذات» باشد، نه بر مبنای «می‌خواهم مطلق» که به تنهایی تیر خلاص بر همهٔ قوانین انسانی است. آیا هنگامی که پیامبران الهی می‌گفتند: «بر خود بیسند آن چه را که بر دیگران می‌پسندی» و «بر دیگران می‌پسند آن چه را که بر خود نمی‌پسندی»، با ما انسان‌ها شوخی می‌کردند! آیا آن رسولان الهی خیال‌پردازی می‌نمودند، یا حقایقی از طرف خداوند - خالق انسان‌ها - برای ما بیان می‌کردند؟ بی‌تردید، رسولان الهی اصیل‌ترین حقایق را از طرف خدا برای ما آورده بودند. هم‌اکنون هیچ راهی برای ادامهٔ حیاتِ مطلوب در عرصهٔ زیبای طبیعت دیده نمی‌شود، جز با اجتناب از خودپرستی که سودجویی و لذت‌پرستی مطلق و بی‌محاسبه از مختصات ذاتی آن است، و روی آوردن به انگیزه‌های الهی در زندگی که هیچ حقیقتی را از زندگی انسان‌ها حذف نمی‌نماید.

۴- هدر دادن بی‌رویهٔ منابع مادی و نبوغ بشر در راه جنگ و تهیهٔ تدارکات برای جنگ.

این محدودنگری و نابینایی دربارهٔ فردا و «فردا»ها، گویا سنت دیرینهٔ همهٔ مردمانی بوده است که در این دنیا هیچ آرمانی جز «غنیمت شمردن دم (لحظه) برای خوش‌گذرانی» نداشته‌اند! بدبختانه، همین نابینایی را دربارهٔ زندگی خود و آیندگان - که کاروان در کاروان و نسلی پس از نسل دیگر از راه فرا می‌رسند - به نام مکتب، با تمام بی‌خیالی و ابراز دانایی - اما در عین جهل - به مغز ساده‌لوحان تحویل داده و به مغزهای آنان تحمیل نموده‌اند.

سعدی با دو بیت زیر، به اعتراض در برابر آن سنت خبیث ایستاده و می‌گوید:

حریفِ سُفله در پایانِ مستی نیندیشد ز روزِ تنگدستی

سُفله‌ای کاو روز روشن شمع کافوری نهد زود بینی، کش به شب روغن ندارد در چراغ

سُفلگان برای سلطه بر بینوایان و ناتوانان، زمین را زیر ور و کردند و هر چه داشت، در اختیار خود گرفتند و همهٔ منابع و فواید طبیعی را تصاحب نمودند تا متمدّان نامیده شوند و در گروه قهرمانان تاریخ بشری نام‌نویسی نمایند!! اگر آن چه را که از منابع و فواید زمین به دست آورده و در اختیار خود گرفتند، در مسیر صلاح انسان‌ها به کار می‌انداختند و در این به کار انداختن، تنها خود را صاحب اختیار و مدیر تلقی می‌کردند، باز چندان خطای غیر قابل جبران به وجود نمی‌آمد، ولی اینان عمدهٔ آن منابع و منافع و انرژی‌های بسیار با ارزش مغزی و روانی و

۱- زندگی اینشتین، فیلیپ فرانک، ترجمهٔ حسن صفاری / ۵۴۱ و ۵۴۲.

تلاش‌های نوابغ را، یا در ساختن و اکتشاف سلاح‌های کشنده صرف کردند، و یا در تولید وسایل لذایذِ زودگذر و ضدّ حیات مستهلک ساختند.

برای توضیح کامل دربارهٔ این «قدرت‌نمایی در آدم‌کشی»، مراجعه فرمایید به کتاب: **جهان مسلح، جهان گرسنه** تألیف **ویلی برانت**. در این کتاب، شما دربارهٔ مسئله‌ای که مطرح کردیم، با ارقام دقیق و آمار مستند روبه‌رو خواهید شد. شما گمان نکنید زمانی که قدرت‌پرستان مشغول مستهلک ساختن آن همه منافع و منابع روی زمین بودند، از نظر روانی کم‌ترین نگرانی دربارهٔ کار خود در درون خود احساس می‌نمودند، بلکه آنان با توجه به سخنانی که گفته‌اند و می‌گویند و به کارهایی که انجام داده و انجام می‌دهند، خود را پیشتاز تمدن و تکامل تلقی نموده و معتقدند که بشریت را از مس بودن به سوی طلاگشتن به حرکت درآورده‌اند! اینان به اندازه‌ای از خود راضی و گوش‌شان از فریاد «احسنت احسنت» هواپرستان، خودخواهان و خودکامگان پر است که فریاد انسان‌هایی را که از تیره‌روزی و بدبختی مردمِ جوامع امروز و فردا خبر می‌دادند، نمی‌شنیدند که می‌گفتند:

از طلاگشتن پیشیمان گشته‌ایم مرحمت فرموده ما را مس کنید

۵... و نظام‌های سیاسی و اقتصادی که تنها به منافع کوتاه مدت می‌اندیشند و هزینه واقعی تولید محصول را در نظر نمی‌گیرند؛ به خیال آن‌که منابع سیاره پایان‌ناپذیرند، به خود اجازه می‌دهند این‌گونه در طبیعت دخل و تصرف نمایند.

این حقیقتی است که امروزه حتی از دهان کسانی می‌شنویم که کشورهای خود آنان نیز زمانی تحت عنوان «تلاش برای ترقی»، همه تصرفات را در همهٔ اشیاء، بدون قید و شرط تجویز می‌کردند. آری، خداوند چنین خواسته است که حقیقت از زبان کسانی بر عرصهٔ زندگی انسان‌ها جاری شود که خود آنان، یا شخصیت‌هایی از جامعهٔ آنان، زمانی بر خلاف همان حقیقت اندیشیده و بر مبنای آن، همهٔ کارهای خویشتن را توجیه نموده‌اند. آری، مردم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم که روزی همهٔ کارهای نوابغ و اندیشمندان و اداره‌کنندگان سیاست‌ها و اقتصادهای بشری را به حساب تمدن و تکامل می‌آوردند و هر کس که زبان به اعتراض باز کرده و می‌گفت: آقایان، بیدار باشید! امروز، «فردا»یی هم در پی دارد، جز این پاسخی نمی‌شنیدند: برو آقا دنبال کار خود، و برای پیشرفت بشریت سدی ایجاد مکن! برو، گذشت آن زمان که نادانی بر بشریت حکم فرما بود؛ امروزه جز با زبان علم نمی‌توان سخنی گفت! در مقابل اینان، آگاهان می‌گفتند: شما را سوگند به وجدان انسانی و شما را سوگند به حقیقت علم جهت‌دار در مسیر انسان‌سازی و ایجاد تمدن واقعی! ما را با این کلمات توخالی فریب ندهید، زیرا ما از زمان بسیار قدیم این حقیقت را درک کرده‌ایم که:

قحطی معنا میان نام‌ها

راه هموار است و زیرش دام‌ها

لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست

لفظ‌ها و نام‌ها چون دام‌هاست

مسئلهٔ مهمی که در مطالب بالا مورد توجه است، این‌که: «نظام‌های سیاسی و اقتصادی، تنها به منافع کوتاه مدت می‌اندیشند.»

جای شگفتی آن نیست که اداره‌کنندگان عملی سیاست‌ها و اقتصادها، تنها به منافع کوتاه مدت می‌اندیشند، بلکه جای شگفتی آن جاست که دانشگاه‌ها و مراکز علمی، همان اندیشه را به صورت علمی به عنوان واقعیات

تحویل مغزهای ساده لوحان و دانش پژوهان داده‌اند، به گونه‌ای که اگر در آن زمان یکی از آن ساده لوحان یا دانش پژوهان و یا یک صاحب نظری آینده‌نگر، چه از خود دانشگاهیان و چه خارج از محدوده دانشگاهی، اعتراض می‌کرد که: «ای اساتید و دانشمندان ارجمند! حواستان را جمع کنید، زیرا این سیاره از نظر منابع و منافع پاسخگوی خواسته‌های بی‌نهایت سودجویی و لذت‌پرستی شما نیست»، قطعی است آن انسان آگاه و آینده‌نگر را به جهل و نادانی متهم ساخته و می‌گفتند: تو و امثال تو، نادان‌تر از آن هستی که این مطالب را بفهمید. برو:

گوشِ خر بفروش دیگر گوشِ خر کاین مطالب را نیابد گوشِ خر

۶- وضعیتی که انسان درگیر آن است، از بین رفتن تعادل میان نوع بشر و حیات دیگر موجودات زنده ساکن کره زمین است. برعکس، درست در این زمان که ما در آستانه نابودی اکوسیستم و تنزل کیفیت زندگی بشر قرار داریم، دانش و علوم در موقعیتی هستند که قادرند خلّاقیت انسانی و نیز تکنولوژی مورد نیاز برای جبران این وضعیت را فراهم آورند و هماهنگی میان انسان و طبیعت را باز یابند. تنها چیزی که فقدان آن محسوس است، اراده اجتماعی و سیاسی است.

این مطلب، بهترین داوری درباره وضع بسیار ناگواری است که فعلاً برای بشریت روی آورده است. همه آن جامعه‌شناسی‌ها و روان‌شناسی‌ها و ادعاهای تمدن‌شناسی را که این وضع خطرناک را در زمان خود توجیه می‌کرده است، نه تنها قابل تجدید نظر ساخته، بلکه با وضوح کامل اثبات می‌کند که در دوران معاصر، مطالب فراوانی در علوم انسانی به طور عموم به عنوان علم و معرفت وارد بازار سوداگران شده که برای فریفتن ساده لوحان، بهترین مواد بوده است.

به هر حال، پس از آن همه بدبختی‌ها و انحرافات که در جوامع بشری با ادعای علم به وجود آورده‌اند، اکنون می‌بینند نوبت آن فرا رسیده است که بگویند: ما اشتباه کرده‌ایم! این مطلب در همین مباحث ملاحظه می‌شود. در این جا، صاحب نظران این نکته را مطرح می‌کنند: «تنها چیزی که فقدان آن محسوس است، اراده اجتماعی و سیاسی است.»

گمان نمی‌رود گردانندگان جوامع و سیاست‌های دوران ما، این قضاوت را از نویسندگان صاحب نظر این بیانیه بپذیرند، زیرا آنان خواهند گفت: ما برای اداره جوامع و سیاست‌های مربوط به آن، از نیرومندترین اراده و تصمیم برخورداریم، وگرنه بدون اراده و تصمیم نمی‌توان کاری انجام داد و همه شما می‌بینید که ما در حال انجام کار هستیم! آنان نه تنها معتقدند که برای جوامع خود کار انجام می‌دهند، بلکه خود را پیشتازان تمدن هم می‌دانند! آن چه که ما باید مورد دقت و بررسی قرار بدهیم، انگیزه‌ها و تصمیم‌های این سیاستمداران در اداره جوامع و اعمال سیاست‌های آنان است، یعنی: این مسئله حایز اهمیت است که کارهای اجتماعی و سیاسی بر مبنای چه اندیشه و کدامین انگیزه‌ها به جریان می‌افتد؟ معلوم است که امروزه، اکثریت قریب به اتفاق اندیشه‌ها و انگیزه‌های گردانندگان جوامع، منفعت‌پرستی و لذت‌گرایی در همه کارهای اجتماعی و سیاسی است که از مبنای سنت ویران‌گر اقویا: من هدف و دیگران وسیله، سرچشمه می‌گیرد. بی‌تردید، تا زمانی که جریان اندیشه‌ها و انگیزه‌ها بر مبنای این دو موضوع در جریان است، نه تنها نتیجه این‌گونه سمپوزیوم‌ها و کنفرانس‌ها به جایی نخواهد رسید، بلکه ممکن است بعضی از منفعت‌گرایان، لذت‌پرستان و خودمحروران را به فکر چاره‌جویی در برابر

نتایج مثبت سمپوزیوم و کنفرانس‌هایی از این قبیل بیندازد، امیدواریم چنین مباد.

۷- ریشه‌های مسئله: منشاء وضع ناگوار کنونی ما، اساساً پیشرفت برخی از زمینه‌های علوم است که عمدتاً در شروع این قرن به صورت کامل رشد یافته بودند. این پیشرفت‌ها که به شکل ریاضی در نقشه صنعتی قدیمی جهان نشان داده شده‌اند، به انسان نیروی غلبه بر طبیعت را عطا کردند که تا همین اواخر، رفاه مادی روزافزون و به ظاهری پایانی را به بشر ارزانی می‌داشت. انسان با سوء استفاده از این نیرو، خواست ارزش‌هایش را در جهت تحقق کامل امکانات مادی حاصل از پیشرفت‌های علمی به کار گیرد. از طرفی، ارزش‌های مربوط به ابعاد انسانی که اساس فرهنگ‌های پیشین بودند، سرکوب شدند.

در مطلب یادشده، چند مورد باید بررسی شود:

الف - منشأ وضع ناگوار کنونی ما، اساساً پیشرفت برخی از زمینه‌های علوم است. به نظر می‌رسد اسناد وضع ناگوار دوران ما، مانند ناگواری‌ها و بدبختی‌های دوران‌های گذشته به علم و معرفت، کار صحیحی نیست، زیرا همان‌گونه که در جای خود اثبات شده، علم روشنایی است و هرگز بشر از روشنایی‌ها صدمه نمی‌بیند و دچار ناگواری‌ها نمی‌شود. آنچه موجب ناگواری‌ها و بدبختی‌هاست، تقصیر نابخشودنی مقامات، مدیران اجتماعی، مسئولان تعلیم و تربیت، و هم‌چنین تقصیر کسانی است که مدیریت اخلاقی و روانی مردم را به عهده می‌گیرند، اما کاری انجام نمی‌دهند. به عبارتی دیگر: آنچه باعث ناهنجاری‌های زندگی فردی و اجتماعی است، علم نیست، بلکه «من‌های تربیت‌نیافته‌ای است که همان‌گونه که در بالا اشاره کردیم، هیچ اصلی را جز «من هدف و دیگران وسیله» به رسمیت نمی‌شناسند.

ب - انسان با سوء استفاده از این نیرو، خواست ارزش‌هایش را در جهت تحقق کامل امکانات مادی حاصل از پیشرفت‌های علمی به کار گیرد. از طرفی، ارزش‌های مربوط به ابعاد انسانی که اساس فرهنگ‌های پیشین بودند، سرکوب شدند.

این مطلب بسیار منطقی بوده و همان است که امروزه میوه‌های تلخ خود را به بشریت عرضه می‌نماید. در طول مدتی که صنعت از علم زاییده شد و توسعه و بسیار تنوع پیدا کرد، حتی کسانی که می‌باید از افراط‌گری در ماده‌گرایی، سودجویی و لذت‌پرستی جلوگیری نموده و ضرورت اعتدال و هماهنگ ساختن ماده و معنا را در یک فرهنگ فراگیر برای مردم اثبات کنند، خود نیز به دنبال همان ماده‌گرایان به راه افتاده و از مبلغان آن اندیشه شدند که می‌گفت: بروز این وضع در تاریخ بشریت، نتیجه حتمی و غیر قابل تخلف و قوانین اجتماعی است که ما باید آن را بپذیریم!

ج - نتیجه ضروری انحصار ارزش‌ها در ارزش‌های مادی و حذف کامل هر چیزی که بیرون از قلمرو آن‌ها باشد، حتی جان همه مردم روی زمین، جز این نمی‌توانست باشد!!

د - این نکته را هم نباید فراموش کنیم که: ماده‌گرایی و منفعت‌پرستی افراطی، نه تنها موجب انهدام و نابودی فرهنگ‌های پیشین شده است، بلکه مجال برای مردم و حتی متفکران و صاحب‌نظران نگذاشته است تا فرهنگ و تمدن حقیقی و معرفتی را درک نمایند که بتواند فلسفه و هدف زندگی انسان‌ها را قابل فهم و پذیرش بسازد. محققان و صاحب‌نظران باید این را به عنوان یک اصل بپذیرند: مردمی که از شراب منفعت، لذت و

خودخواهی سرمست می‌شوند، به طور حتم، فرهنگ و معنویت و اخلاق و حتی مذهب و انسانیت و همه این عناصر سازنده انسان را، بیش از یک خواب و خیال غیر قابل تعبیر و تفسیر تلقی نمی‌کنند. از این رو، شگفت‌انگیز نیست که ارسطو در تمثیل قدرت در همه شکل‌های آن، چنین می‌گوید:

شیری نشسته بود و یک خرگوش درباره عدالت با او سخن می‌گفت. این خرگوش درباره عدالت داد سخن داد و بهترین حقایق را به شیر عرضه کرد. آن‌گاه از شیر پرسید: ای شیر محترم! بفرمایید که سخنان این بنده فقیر درباره عدالت چگونه بود؟ شیر با کمال متانت و اطمینان خاطر چنین پاسخ داد: ای خرگوش عزیز! سخنان تو درباره عدالت، بسیار خوب و با ارزش بود؛ تنها نقصی که داشت، این بود که تو درباره چنگال‌ها و دندان‌های تیز و نیرومند من هیچ سخنی به میان نیاوردی که من این‌ها را چه کار کنم؟ وگرنه همه سخنان شما بسیار جالب بود!!

۸- سلب مفهوم انسانیت که حذف و نادیده گرفتن دیگر ابعاد انسان است، دقیقاً در راستای دید علمی‌ای است که نسبت به جهان و انسان وجود دارد. از این دیدگاه، جهان به صورت ماشین، و انسان فقط به صورت چرخ دندانه آن نگریسته می‌شود.

در تفسیر این جمله: «حذف و نادیده گرفتن دیگر ابعاد انسانی (غیر از جنبه‌های مادی و ماشینی او)، در راستای دید علمی‌ای است که امروزه نسبت به جهان و انسان وجود دارد»، باید دید آیا این حالت به خود ماهیت علم مستند است یا علم را به این حالت توجیه نموده‌اند؟
قطعی است همان‌گونه که در بالا اشاره کردیم، علم روشنایی است و این روشنایی با نظر به ذات و ماهیتی که دارد، هیچ بُعدی از ابعاد انسان و جهان را حذف نمی‌کند، زیرا علم آن‌چه را که واقعیت دارد، نمی‌تواند انکار کند. این انسان است که همان‌گونه که می‌تواند در مقابل واقعیت بایستد، هم‌چنین می‌تواند با تکیه به نیرومندی و هوئی و هوس‌های شیطانی خود، مفهوم انسانیت را از دیدگاه‌های علمی خود حذف کند و برای تضادورزی با انسانیت قیام نماید.

۹- شناخت انسان - نسبت به خود - عامل تعیین‌کننده اساسی ارزش‌های اوست. این ادراک، مفهوم «خود» را در ارزیابی منافع شخص تعیین می‌کند. بنابراین، فقر ایدئولوژیکی همراه با نگرش انسان به «خود» به عنوان چرخ دندانه ماشین، موجب کاهش ارزش‌ها می‌شود.

در این مورد نیز باید گفت: نمی‌توان کاهش ارزش‌های والای انسانی را نتیجه عدم شناخت انسان درباره خود انسان دانست، زیرا در دوران‌های معاصر، علوم انسانی، نه در حد مقایسه با دیگر علوم مادی و تکنولوژی، گسترش یافته و به عمق نسبی رسیده است. البته این عمق و گسترش در خور آن‌چه که می‌بایست در معارف مربوط به انسان انجام بگیرد، صورت نگرفته است، ولی همین مقدار علم و معرفت درباره انسان، می‌توانست ارزش‌های او را تثبیت نموده و او را از پذیرش آن ارزش‌ها برخوردار کند.

وانگهی، مگر معارف تثبیت‌شده ما درباره انسان و ابعاد و ارزش‌های او که در گذرگاه قرون و اعصار نصیب او شده است و همین امروز در گنجینه‌های کتابخانه‌های بسیار بزرگ، و حتی کتابخانه‌های محقق هر جامعه و شهری وجود دارد، برای اثبات و تطبیق‌های ارزش‌های انسان کافی نیست؟! قطعاً کافی است. اگر ما بتوانیم یک کتاب

اخلاقی و سازنده انسانی را به صورت دقیق بررسی نموده و آن را مورد تحقیق و تطبیق بر زندگی طبیعی و «حیات معقول» خود قرار بدهیم، بدون تردید می‌توانیم با همان مصالح زیربنایی عالی، کاخ انسان با ارزش را استوار بسازیم، اگرچه برای ساختن دیوارها و دیگر اجزاء این کاخ باشکوه، نیاز به معلومات و معارف گسترده‌تری داشته باشیم. بدون کم‌ترین نومییدی کاذب، در همین دوران نیز می‌توانیم آن‌ها را تهیه و به کار ببندیم.

این‌که: «باید شخصیت انسانی را به گونه‌ای تربیت کرد که حیات و شخصیت دیگر انسان‌ها را مورد احترام قرار داده و حقوق آنان را ادا نماید»، مطالب و رهنمودهای فراوانی حتی در کتاب‌های به ظاهر ناچیز و در روستاهای دور از شهرهای کشورهایی می‌توان پیدا کرد که از حداقل تمدن برخوردار هستند، چه رسد اصول دیگری که مقداری فراوان از آن‌ها در فطرت پاک آدمیان وجود دارد و برای به فعلیت رساندن آن‌ها، کوشش و تلاش لازم است.

با توجه به این مطلب، نمی‌توان گفت: ما به جبر روزگار در فقر ایدئولوژیکی به سر می‌بریم، زیرا همان‌گونه که اشاره کردیم، مقداری از ایدئولوژی که همه انسان‌ها را درباره ارزش‌ها قانع بسازد، در دسترس انسان‌ها وجود دارد. هم‌چنین، با وجود این همه رسانه‌های گروهی، مانند رادیو و تلویزیون، روزنامه و انواعی گوناگون از وسایل تبلیغ و کارهای هنری بسیار شگفت‌انگیز، مثل فیلم‌ها و نمایشنامه‌ها و غیر آن، به آسانی می‌توان دیگر بار ارزش‌های والای انسانی را احیاء نمود. این نهضت و انقلاب انسانی درباره احیای ارزش‌ها که بسیار با دقت و خلوص باید انجام بگیرد، به طور قطع می‌تواند انسان را از دندان‌های چرخ ماشین ناآگاه تغییر داده و به انسان فهیم و مدرک تبدیل کند که از آزادی واقعی در تعیین سرنوشت خود بهره‌مند باشد و سرانجام در مسیر «حیات معقول» به حرکت درآید.

۱۰- با این حال، پیشرفت‌های علمی قرن حاضر نشان دادند که این دیدگاه ماشینی (مکانیکی) نسبت به جهان را نمی‌توان تنها در زمینه

علمی محض نگاه داشت. بنابراین، مبنای عقلانی در مورد شناخت ماشینی بشر، ارزش خود را از دست داده است.

باید بگوییم: شناخت ماشینی بشر از دیدگاه ماشینی که او را به دندان‌های چرخ ماشینی درآورده، هرگز و در هیچ تاریخی مبنای عقلانی نداشته است تا در دوران ما ارزش خود را از دست بدهد. در طول تمامی قرون و اعصار از آغاز تاریخ معرفت بشری، حتی در قبل از دوران نگرش‌های علمی و فلسفی رسمی، درباره وضع روانی و معنوی خود اطلاع داشته و از داشتن بُعد خودآگاهی، آزادی، اختیار، احساس تکلیف و وظیفه در فراتر از انگیزه‌های مادی، آگاهی‌هایی از خود نشان داده است. متأسفانه معمولاً هنگامی که بشر در یک موضوع - مانند مادیات - خود را خیره می‌کند و در آن فرو می‌رود، همه موضوعات دیگر را نادیده می‌گیرد و گویی اصلاً چنان موضوعاتی وجود نداشته است! این اسارت و به دام افتادن که اغلب افراد انسانی را گرفتار نموده است و هم‌چنین متقابلاً قدرت و تلاش برای آزادی از آن، هیچ اختصاصی به «دیروز» و «امروز» و «فردا» ندارد. به قول مولوی:

رگ است این آب شیرین و آب شور در خلائق می‌رود تا نفع صور

بنابراین، بهتر است به جای: «مبنای عقلانی در مورد شناخت ماشینی بشر، ارزش خود را از دست داده است»،

این‌گونه نوشته شود: «امروزه دیگر بار بشر متوجه شده است که عقلانی تلقی کردن شناخت ماشینی بشر از طرف

سودجویان و سلطه‌طلبان بر بشریت تحمیل شده و حتی متأسفانه متفکران را نیز به انحراف کشانده بود. این تلقی و تلقین غلط بوده و مستند به حقایق و واقعیات نبوده است.»

۱۱- بر همین اساس، ارزش‌های انسانی در این دیدگاه جدید علمی به ارزش‌هایی بسط می‌یابد که با ارزش‌های پذیرفته‌شده در فرهنگ‌های پیشین سازگاری دارند. مادر چارچوب پندارهای مشترک انسان‌ها که در سایه پیشرفت‌های علمی و فرهنگی اخیر حاصل شده است، می‌توانیم آینده‌ای را تصور کنیم که در آن انسان خواهد توانست زندگی‌ای با عظمت و هماهنگ با محیط زیست خود داشته باشد.

اگر صاحب‌نظرانی که این بیانیه را در ونکوور کانادا صادر نمودند، به جای این جمله: «که با ارزش‌های پذیرفته شده در فرهنگ پیشین سازگاری دارند»، چنین می‌گفتند: «با ارزش‌های فرهنگ روحی و معنوی انسان‌ها سازگاری دارند»، منطقی‌تر بود.

توضیح: کلمه «گذشته»، «گذشتگان»، «قدیم»، «قدما» و «قرون و اعصاری که در پشت سر گذاشته شده است» و غیر آن، نوعی کهنه‌گی و فرسودگی را در بر دارد که با حس نوگرایی انسان‌ها - که می‌توان گفت: از اصیل‌ترین احساسات انسانی است - سازگار نمی‌باشد. از این رو، شما اگر بخواهید موضوعی را از ارزش ببندازید، کافی است که بگویید: «آن موضوع قدیمی شده است!» در صورتی که قوانین مادی انسانی و پدیده‌های طبیعی او هرگز کهنه نمی‌شوند، زیرا هر یک از افراد بشر که به این دنیا قدم می‌گذارد، با اعضاء و نیروها و استعداد‌های تازه‌ای به این دنیا وارد می‌شود که گذشت میلیون‌ها سال بر زندگی پدران و مادران او در روی زمین، در تازگی آن‌ها اثری نمی‌گذارد. به دیگر سخن: هر کودکی که متولد می‌شود، همه اجزای بدن او و همه نیروهای او، در تازگی، غیر از آن انسانی است که ده‌ها سال پیش از او به دنیا آمده است. همین‌گونه است نیروی تعقل، اندیشه، تجسیم، اراده، تصمیم، اکتشاف و وجدان با ده‌ها فعالیتی که می‌تواند انجام بدهد و نیز نیروی شهود، پذیرش تعلیم و تربیت، آمادگی برای تجلی فروغ ملکوتی، اتّصاف به صفت عالی انسانی، تخلّق به اخلاق الله، تأدّب به آداب الله و غیر آن، از نیروها و عناصر و ارکان و ابعاد معنوی آدمی.

این حقایق، بدون تحت تأثیر قرار گرفتن از سپری شدن میلیون‌ها سال بر زندگی بنی نوع بشر که در کره خاکی نشأت می‌گیرد، تازه به این دنیا گام می‌گذارد. بنابراین، هیچ احتیاجی به این نیست که امروزه برای اصلاح حال انسان‌ها و تبدیل آنان از دندان‌های چرخ ماشینی به انسانی آزاد و دارای محبت، و انسانی مسئول در بالاتر از سوداگری‌ها و انگیزه‌های مادی محض، به عقب برگردیم و از فرهنگ پیشین انسان‌ها - که در پشت سر خود گذاشته‌اند - استمداد بطلبیم. این اشتباه بسیار بزرگی است که حتی بنا به گفته یکی از شاگردان هایدگر که به اینجانب نقل کرده است، او گفته بود:

ما باید برگردیم و آن اصول عالی انسانی را که در دوپست سال گذشته از آن‌ها اعراض نموده‌ایم، مورد تفکر مجدد و عمل قرار بدهیم!

همان‌گونه که مطرح نمودیم، فرهنگ سازنده ابعاد معنوی و روحانی انسانی، همواره با موجودیت او وارد عرصه هستی می‌شوند. برای اثبات این حقیقت، از دو راه می‌توان وارد بحث و بررسی شد:

اول - از نظر روانی، هر انسانی که دارای مغز و روان معتدل باشد، دارای بذره‌های روینده‌ای از ابعاد فرهنگ

معنوی و روحانی و اخلاق والای انسانی است که به هنگام تحلیل دقیق و صحیح روانی وی کاملاً آشکار می‌شود؛ اگرچه باید مقداری وقت برای زدودن گرد و غبار غلیظ جنبه ماشینی افراطی انسان صرف شود تا آن بذره‌های کاشته شده در نهاد انسانی، با چهره واقعی خود نمودار گردد.

دوم - مطالعات دقیق و بی‌غرضانه در فراوانی پدیده پوچ‌گرایی و انگیزه‌های خودکشی که با تمام شگفتی، به اصطلاح در مترقی‌ترین کشورها و پررغاه‌ترین سرزمین‌های دنیا بیش‌تر از دیگر کشورها در جریان است، به خوبی اثبات می‌کند که: از اساسی‌ترین عوامل و انگیزه‌های این نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های روانی، اعراض مردم از مذهب و معنویات است. اگر ما چنین فرض کنیم که برای اصلاح حال روانی انسان‌ها باید به عقب برگشته و فرهنگ‌های پیشین را از دوران‌های گذشته برداشته و به عرصه جوامع امروزی دنیا بکشانیم، معنایش این است که: در مردم امروز دنیا، بذره‌های فرهنگ تعالی معنوی و روحی و اخلاق والای انسانی خشکیده است! این نظریه، با توجه به این دو مطلب و جملات قبلی نیز کاملاً تأیید می‌شود. در جملات قبلی چنین آمده است: دیدگاهی دیگر در علوم معاصر، تصویر صنعتی خشک و بی‌انعطاف از جهان، جای خود را به مفاهیمی داده‌اند که جهانی را می‌سازند شکل گرفته از داده‌های خلاق دایمی که هیچ قانون مکانیکی قادر نیست آن را به زور متوقف نماید. انسان، خود به صورت وجهی از انگیزش خلاق درآمد، چنان‌که کمال با کل جهان در ارتباط است که در چارچوب صنعتی پیشین قابل بیان نبود.

۱۲- در نتیجه، «خود» آدمی از حالت چرخ دندانه بی‌اراده یک ماشین عظیم فراتر رفته، به وجهی از انگیزه خلاق آزاد بدل می‌شود که بی‌واسطه و اساساً به جهان به صورت یک کل واحد پیوند می‌خورد.

در این جملات، با سه بیان رویاروی می‌شویم که تازگی و تجدّد دایمی بُعد معنوی انسان را به خوبی می‌تواند اثبات نماید:

یک - داده‌های خلاق دایمی که هیچ قانون مکانیکی قادر نیست آن را به زور متوقف نماید.

دو - انسان، خود به صورت وجهی از این انگیزش خلاق درآمد، چنان‌که کمال با کل جهان در ارتباط است که در چارچوب صنعتی پیشین قابل بیان نمی‌بود.

سه - آدمی از حالت چرخ دندانه‌ای بی‌اراده که محکوم به حرکت تحت فرمان یک ماشین عظیم است، فراتر رفته و به وجهی از انگیزه خلاق آزاد مبدل می‌شود که بی‌واسطه و اساساً به جهان به صورت یک کل واحد پیوند می‌خورد.

اختلاف نظر ما در این است که: صادرکنندگان بیانیه، این حالت تجدّد و خلاقیت دایمی موجودیت آدمی را یک پدیده نوحاسته می‌پندارند و چنین تلقی می‌کنند که این حالت برای انسان در دوران‌های اخیر و پس از خسته شدن او از حالت دندانه ماشینی بروز نموده است، در صورتی که به نظر ما این حالت، پدیده‌ای حادث و جدید نیست، بلکه یکی از مختصات بسیار اساسی آدمی است که همواره با نیروی خلاقه و آزاد از رسوبی‌های فرهنگ‌های عارضی تاریخ، به دنیا قدم می‌گذارد. صریح‌تر از مفاهیم سه‌گانه درباره تجدید خلقت آدمی با نیروها و استعداد‌های جسمانی و روحانی، عبارتی است که در این بیانیه آمده است: «درک عالم لایتناهی به هم پیوسته‌ای

که آهنگ حیات را تکرار می‌کند، و به بشر اجازه خواهد داد که دوباره با طبیعت یکی شود و ارتباط خود را در فضا و زمان، با کل حیات و جهان ماده درک کند.»

۱۳- نوع بشر بیش‌ترین بهره‌گیری را از جهان خارج می‌نماید و از ظرفیت زندگی در محیط متحول فرهنگی - اجتماعی نیز به حدّ اعلا استفاده می‌برد. پیش رو به رشد بشر در زمینه علوم، دلالت بر این امر دارد که انسان می‌تواند ایمان گم‌شده و تجربیات معنوی خود را دوباره به دست آورد. بحران کنونی که در نتیجه تصرف سیاره از سوی بشر به وجود آمده است، برای تدارک فردا و «فردا»های دیگر، به دیدگاه‌های جدیدی نیاز دارد.

ما در این جملات، به چند مسئله بسیار اساسی باید توجه نماییم:

اول - گفته شده است: «نوع بشر بیش‌ترین بهره‌گیری را از جهان خارج می‌نماید.»

بهتر این بود که به جای نوع بشر، گفته می‌شد: قدرتمندان و کسانی که دارای مهارت‌های متنوع برای بهره‌برداری از مواد مفید زمین در خشکی و دریاها و فضاها هستند، از جهان خارجی بیش‌ترین بهره‌برداری را می‌نمایند.

دوم - این جمله که: «بشر از ظرفیت زندگی در محیط متحول فرهنگی - اجتماعی نیز به حدّ اعلا استفاده می‌برد...» باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد، زیرا اولاً: اگر بشریت واقعاً به این امر با اهمیت نایل شده بود، یعنی: در محیط متحول فرهنگی - اجتماعی به استفاده در حدّ اعلا توفیق یافته بود، هرگز این همه از فرهنگ معنویت و اخلاق والا و روحیات عالی انسانی بی‌بهره نبود، تا حدّی که به دندان‌های ناآگاه و بی‌اختیار ماشین عظیم زندگی اجتماعی امروزه درآید.

ثانیاً: این جمله: «بشر از ظرفیت زندگی در محیط متحول فرهنگی - اجتماعی نیز به حدّ اعلا استفاده می‌برد»، با محتوای جملات پاراگراف «۶» تضاد دارد، زیرا در آن پاراگراف چنین آمده است: «تنها چیزی که فقدان آن محسوس است، اراده اجتماعی و سیاسی است.»

سوم - آیا کشف این حقیقت که انسان می‌تواند ایمان گم‌شده و تجربیات معنوی و روحانی خود را به دست بیاورد، ناشی از «بینش رو به رشد بشر در زمینه علوم» بوده است، یا هنگامی که علوم به اصطلاح امروزه - نه به معنای حقیقی آن که همواره می‌تواند هماهنگ با فرهنگ معنوی و روحانی انسان‌ها به حرکت درآمده، هم خود را بارور بسازد، و هم علوم را از فعالیت در سطوح ظاهری هستی نجات بدهد - درباره انسان و زندگی با آسایش و به اصطلاح، آرمانی او با شکست مواجه شده است؟^۱ تا آن‌جا که عده‌ای از صاحب‌نظران و دانشمندان را وادار نموده که در ونکوور کانادا جمع شده و فریاد انسانی برآوردند: ای مردم روی زمین! تأخیر نکنید، زیرا همان تفسیری که درباره علم می‌کردید و با همان علم همه جا و همه موضوعات را مورد شناسایی و تصرف در جهان خارجی می‌نمودید، اکنون می‌خواهد شما را از روی زمین مرخص فرماید!! برخیزید و دیر نکنید که بقای بشر در خطر جدی افتاده است.

۱- اکنون این جمله را با حروف درشت در یکی از معتبرترین کتاب‌های تاریخ علم می‌خوانید: «ورشکستگی علم اعلام شد». تاریخ علم، پی‌یر روسو، ترجمه حسن صفاری / ۶۹۵-۶۹۳. این مسئله صحیح نیست.

با توجه به مسائلی که در شماره «۱۱» مطرح نمودیم، باید این حقیقت را بپذیریم که: به بن بست رسیدن علوم، سخن انسان و زندگی طبیعی و حیات معقول اوست که صاحب نظران آگاه را متوجه این حقیقت کرده که انسان به جز بُعد مادی، ابعاد اخلاقی و معنوی و روحی بسیار مهم نیز دارد که بدون مراعات آنها، بقای او در سیاره مسکونی - که آن را زمین نامیده است - در خطر جدی قرار می‌گیرد. آیا همین جریان اثبات نمی‌کند که صاحب نظران خودباخته، در مورد تفسیر علم باید به صورت ضروری و لازم، از هم‌اکنون درباره تعریف علم تجدیدنظر کنند و آن را به گونه‌ای تعریف نمایند که به نابودی خود آنان منتهی نگردد و باعث نشود امروز با نوشتن کتاب‌هایی مانند: «انسان موجود ناشناخته تألیف الکسیس کارل» و «انسان مسلح، انسان گرسنه تألیف ویلی برانت» و «هشت گناه بزرگ انسان متمدن تألیف کنراد لورانتس» و امثال این بیانی‌ها، نهایت ضعف خود را در برابر زندگی به اثبات برسانند؟! ما این مسئله را به عنوان یکی از راه حل‌هایی که برای رهایی بشر از کابوس نابودی لازم است، پس از بررسی و تحقیق بیانی‌ه، به صورت مشروح مطرح خواهیم نمود.

۱۴- تشخیص این‌که یک موجود انسانی وجهی از پروسه سازنده‌ای است که به جهان شکل می‌دهد، دید بشر را نسبت به خود بسط می‌دهد و او را قادر می‌سازد خودخواهی‌ای را که سبب اصلی ناهماهنگی (ناسازگاری) میان افراد بشر و میان انسان و طبیعت است، کنار بگذارد.

به عقیده ما: در این بیانی‌ه، عوامل قابل توجه رسیدن انسان به مرز تباهی تذکر داده شده است. یکی از اساسی‌ترین عوامل، عبارت است از: بیماری بسیار خطرناک «خودخواهی» که گمان نمی‌رود کسی در قبح و وقاحت آن کوچک‌ترین تردیدی به خود راه بدهد. همه کتب روان‌شناسی، اخلاقی و همه منابع مذهبی و به صورت کلی هر اثری که مسئله سازنده‌ای درباره انسان و انسانیت مطرح کرده است، درباره زشتی این بیماری خانمان سوز صحبت به میان آورده است. هم‌چنین، هر فیلسوف و دانشمند و صاحب‌نظری که با انسان سر و کار داشته باشد، در صدد تشخیص اقسام، هویت و نتایج این مرض تباه‌کننده برآمده است. با این حال، چون تعلیم و تربیت‌های صحیح به صورت جدی برای تعدیل خودخواهی به کار گرفته نشده است، بنابراین در طول دوره‌های تاریخ، این بیماری بسیار سهمگین و در عین حال خوشایند، همه را مبتلا ساخته و کم‌تر کسانی بوده‌اند که توانسته‌اند از عهده معالجه آن برآیند!

ممکن است گفته شود: حال که شما در توصیف این بیماری و گسترش آن برای همه انسان‌ها در همه دوره‌های تاریخ چنین نظر می‌دهید، پس چگونه خواهید توانست بشر را از این بیماری فراگیر و بنیان‌کن نجات بدهید؟ پاسخ این مسئله، دشوار به نظر نمی‌رسد، زیرا ما باید به این حقیقت توجه کنیم: بنی نوع بشر زمانی که به این دنیا گام می‌گذارد، یک درون صاف و فطرت پاک با خود می‌آورد که قابل هرگونه تربیت انسانی عالی است. واقعیت آن نیست که هر انسانی با عناصر همه سرنوشتش با دست بسته وارد این دنیا می‌شود، زیرا اگر امر چنین بود، می‌باید بشر در همان آغاز زندگی در این سیاره با اهمیت از بین برود، چرا که هیچ یک از شئون زندگی بشر در امتداد بقاء، بدون تعلیم و تربیت - با شکل‌های گوناگونی که دارد - امکان پذیر نیست. بدیهی است موادی که تعلیم و تربیت‌های معمولی به عهده می‌گیرند، مربوط به آن زندگی است که در دنیا می‌خواهد صورت تحقق به

خود بگیرد، نه آن پدیده‌های مبهم (نمّو، وراثت) که در درون انسان‌ها به عنوان مبانی تعیین‌کننده سرنوشت معرفی می‌شوند.

همه ما وجود این عوامل را در درون انسان‌ها قبول می‌کنیم، ولی مسلم است که آن‌ها به عنوان علل تامه در زندگی بشر دست به کار نمی‌شوند. دلیل قاطع این مدعا، تأثیر شدید تعلیم و تربیت‌ها و انعطاف‌هایی است که بشر به هنگام تغییر محیط زیست و یا بروز هرگونه عوامل جدید از خود نشان می‌دهد.

اکنون که تغییر و تحوّل مستمّر بشر در طول حیات مورد اعتراف همه انسان‌شناسان و دلایل علمی قابل تجربه است، پس هیچ معنایی ندارد که ما بگوییم: انسان در زنجیر خودپرستی، لذت‌گرایی و نفع‌جویی چنان گرفتار و به زنجیر جبر بسته است که راهی برای نجات از آن ندارد! با نظر به این دلیل روشن، تنها کاری که باید انجام بگیرد، تقویت تعلیم و تربیت در قرار دادن خودخواهی و خودپرستی در مسیر «صیانت ذات تکاملی» است و بس!

به عبارتی دیگر: ما باید بکشیم و به بشر بفهمانیم که تو می‌توانی برای وصول به یک «حیات معقول» در هر دو قلمرو زندگی فردی و اجتماعی، ذات طبیعی خود را که همواره طالب اعتلای خویشتن است، به «خود انسانی عالی» (ذات در مسیر تکامل) تبدیل نمایی. جز این درمان، راه دیگری برای نجات پیدا کردن از این همه مصیبت‌ها و ناگواری‌های خانمان‌سوز وجود ندارد. باید همه ما در این مسیر و آماده کردن راه و روش‌های این معالجه، دست به دست یکدیگر داده و با مرض‌کشنده خودخواهی، مبارزه بی‌امان را شروع کنیم.

ممکن است شما بگویید: تعدیل خودخواهی در سرزمین‌های متعددی از مغرب‌زمین و برخی از نقاط مشرق‌زمین تحقق یافته و تعدی و ظلم افراد به یکدیگر، تقریباً از آن جوامع رخت برسته است. این سرزمین‌ها برای ایجاد این تعدیل، هیچ نیازی به تحقیقات در علوم اخلاقی و پیاده کردن مسائل آن، در میان مردم جوامع خود ندارند.

پاسخ این گفتار شما چنین است: قطع کردن شاخه‌های یک گیاه زهرآگین، غیر از خشکاندن ریشه آن است. وقتی ریشه آن گیاه زهرآگین وجود دارد، ممکن است با بریدن شاخه‌های آن، نه تنها آن گیاه معدوم نشود، بلکه ممکن است بریدن شاخه‌ها به نیرومندتر و بهتر روییدن ریشه آن گیاه نیز کمک بکند.

مثال دیگری هم داریم که می‌تواند موضوع ما را کاملاً روشن نماید: آیا شما می‌توانید با کشتن پشه‌های مالاریا، آن‌ها را ریشه‌کن کنید؟ یا باید به حتم باتلاقی را از بین ببرید که مولّد پشه‌های مالاریا است؟ پاسخ این سؤال به اندازه‌ای روشن است که نیازی به تذکر آن وجود ندارد. حال، اگر شما در سرزمین‌هایی می‌بینید که تراحم ظاهری میان «من»ها، از بین رفته است، ساده‌لوحانه خیال نکنید که باتلاقی بسیار عمیق و گسترده خودخواهی‌ها از بین رفته است، بلکه این شمشیر بران‌قوانین، کیفرهای کوبنده، نظم ماشینی و اعتبارات زندگی اجتماعی است که پدیده‌های معلول اصل ریشه‌دار خودخواهی را از بین برده است، نه ریشه اصلی آن را. به قول بعضی از ادبا: «باش تا دستش برآرد روزگار!» آن وقت خواهید دید آیا عدم بروز پدیده‌های خودخواهی، به اصلاح ریشه‌های آن - که مستند به «صیانت ذات تکاملی» است - مربوط می‌باشد، یا به مکانیزم جبری و شبه جبری

زندگی اجتماعی مربوط است؟

تاکنون چند نفر از مردم کشورهایی که در جنگ جهانی دوم شرکت کرده و با شکست روبه‌رو شده بودند، به اینجانب نقل کردند که: وقتی ما شکست می‌خوریم، پیش از آن که دشمن ما را در معرض قتل و غارت قرار بدهد، هر شخصی از خودمان برای حفظ خویشتن و به اصطلاح در مجرای صیانت ذات طبیعی و خودخواهی، هم‌وطنان خود را در معرض آزار و غارت اموال قرار می‌دادیم.

هم‌اکنون انسان‌هایی را که به علت جبر ماشینی زندگی، خودخواهی را فراموش نموده‌اند، به یک نوع محیط‌هایی انتقال بدهید که جبر ماشینی قوانین زندگی در آن جا حکم‌فرما نباشد، و مردم در آن محیط‌ها با اراده‌های شخصی و آزاد زندگی کنند، البته صرف‌نظر از صحیح یا باطل بودن آن. قطعی است همان انسان‌ها نیز با پیروی از محیط، با خواسته‌های شخصی خود زندگی خواهند کرد، اگرچه در آغاز زندگی به خاطر مخالفت با عادت جبر قوانین و کیفرها، تا مدتی کم یا بیش، متحیر و مضطرب خواهند بود.

همه این امور اثبات می‌کند که جبر قوانین قراردادی و وحشت از کیفرها، موجب تعدیل واقعی «خودخواهی» نیست. پس ثابت شد که تعدیل جبری خودخواهی‌ها برای ضرورت تنظیم زندگی اجتماعی، غیر از تعدیل خودخواهی (صیانت ذات) و تبدیل آن به خود داشتن (صیانت تکاملی ذات) است که مذاهب حقّه الهی و اخلاق، رسالت آن را به عهده گرفته‌اند.

۱۵- پراکندگی و تجزیه وحدت میان جسم، ذهن و روح، از تأکید زیاد و بیش از حد بر یکی از این سه عنصر ناشی می‌شود. از میان برداشتن این پراکندگی، به بشر امکان می‌دهد که باز تاب منظومه کیهانی و قانون عالی وحدت بخش آن را در درون خود بیابد.

باید گفت: پراکندگی و تجزیه میان موضوعات سه‌گانه، بر دو نوع قابل تصور است:

یکم - از تفاوت و مغایرت آن‌ها از یکدیگر به مقتضای هویت آن‌ها ناشی می‌شود.

دوم - ایجاد پراکندگی، به معنای تضادی که آن‌ها را در اشتراک در یک وحدت عالی ممنوع می‌سازد. آن پراکندگی و تجزیه میان موضوعات سه‌گانه، بر خلاف منطق اساسی انسانی و بر خلاف حکمت هستی است که موجب تجزیه تضادانگیز میان آن‌ها باشد، نه این‌که مقتضای هویت هر یک از آن‌هاست.

توضیح: از دیدگاه علمی و فلسفی، جسم دارای هویت و لوازم و مختصاتی است که در فعالیت‌های مغزی که فراتر از کمیت‌ها و کیفیت‌های دارای نمود فیزیکی است، قابل تحقق نیست. به عنوان مثال: تجرید عدد، فعالیت است در مغز که به هیچ وجه در جسم و جسمانیات امکان‌پذیر نیست؛ چنان‌که اشغال فضا و امثال آن، از امور مربوط به عالم ماده در تصورات، تصدیقات، تجسیمات، اراده، تصمیم، تداعی معانی و تخیلات که در مغز به وجود می‌آیند، قابل تحقق نیست. هم‌چنین، روح آدمی دارای هویت مجرد و خواص و مختصاتی است که به هیچ وجه نه قابل تطبیق بر فعالیت‌های مغزی است و نه در عالم اجسام به وجود می‌آید. روح آدمی پذیرای سعادت و احساس‌کننده تکلیف در فراتر از عوامل جبری طبیعی و شبه جبری انگیزه‌های سودجویی و لذت‌گرایی‌هاست.

روح آدمی، وجدان انسانی را مانند قطب‌نمای کاملاً حسّاس در کشتی وجود خود، در اقیانوس هستی مأمور فعالیت می‌نماید. همین روح آدمی است که حکم قاطع به پیروی از ارزش‌های والای اخلاقی می‌نماید و بدیهی

است که این مختصات در هیچ یک از اجسام و مغزهای بشری امکان پذیر نمی باشد.

بنابراین، آن پراکندگی و تجزیه میان موضوعات سه گانه (جسم، مغز، روح) بر معرفت و «حیات معقول» بشری آسیب می رساند که تفاوت و تغایر میان آنها در حدّ تضادّ اشتی ناپذیر باشد. این، یک اشتباه فاحش است که همواره در طول تاریخ، عده ای مرتکب آن شده اند و ما باید با هر وسیله ای که ممکن است، انحراف این طرز تفکر را اثبات نماییم. بهترین راه اثبات انحراف مزبور این است که: اگر این موضوعات سه گانه با یکدیگر تضاد داشتند و پراکندگی آنها در حدّ تباین بود، هرگز نمی توانستند با هماهنگی کامل، حیات انسانی را در ابعاد و سطوح مختلف اداره کنند؛ چه هماهنگی بالاتر از این که: جسم با تمام شئون و قوانین خود، تسلیم فرمانروایی های مغز و حکومت عالیّه روح می شود، و مغز با آن کارگاه شگفت انگیزش، تسلیم خواسته های روح می گردد.

هر یک از این سه موضوع، در به وجود آوردن یک نتیجه که عبارت است از: تکامل «من انسانی»، چنان شرکت دارند که گویی حقیقتی چند بُعدی است. نهایت امر، علوم انسانی ما از یک طرف، و تعلیم و تربیت های معقول از طرف دیگر، باید دست به دست هم داده و با کامل ترین همیاری و هماهنگی، راه را برای ایجاد انسجام و اتحاد سه موضوع مزبور، در مسیر به نتیجه رساندن فعالیت های آنها هموار نمایند. همان گونه که علوم و تعلیم و تربیت، به اثبات لزوم حذف این قضیه ساختگی از فرهنگ بشری موظف هستند که: «هر چه هست، جسم است و ماده!» هم چنین موظف اند این قضیه را اثبات کنند: روح آدمی بدون مرکبی که آن را کالبد بدن نامیده است و بدون بدنی بزرگ که این جهان هستی است، نمی تواند به وجود خود ادامه بدهد. به عبارتی دیگر: حذف روح و روحانیات از دستگاه هستی و علوم انسانی، همان مقدار بر معارف بشری مضرّ است که حذف جسم و جسمانیات.

۱۶- چنین دیدگاه هایی، پندار بشر را در مورد طبیعت تغییر می دهند و او را به دگرگون سازی ریشه ای الگوهای توسعه، یعنی: ریشه کن کردن بی سوادی، جهل و بدبختی، پایان مسابقه تسلیم حاتی، ارائه پروسه های یادگیری و نظام های آموزشی و ایده های جدید، اجرای شیوه های توزیع مناسب تر برای تأمین برابری اجتماعی، طرح نوینی برای زندگی بر پایه کاهش ضایعات و هدر دادن منابع، توجه به حفظ تنوع موجودات زنده، اختلافات اقتصادی- اجتماعی، و بعد فرهنگی که ورای مفاهیم کهنه و پوسیده قدرت است، فرامی خوانند.

به نظر می رسد اساسی ترین مسئله ای که دنیای امروز با آن روبه روست، مسئله قدرت است. بیش تر صاحب نظران آگاه که واقعاً به آزادی فکر نایل شده و توانسته اند به تفکر خالص و ناب درباره انسان، مزایا، دردها و درمان های او توجه کامل داشته باشند، در این مورد اتفاق نظر دارند. یعنی: اگر بشر امروز بتواند گامی قهرمانانه برداشته و اثبات کند که: «قدرت یعنی عدالت و قدرتمند یعنی عادل»، و از پرتگاه نابودکننده آن منطق تباه کننده که می گوید: «عدالت یعنی قدرت و عادل یعنی قدرتمند!» خود را نجات بدهد، هیچ مانعی در برابر او برای وصول به کمال مطلوب، هر چند به طور نسبی، نخواهد ماند. اما متأسفانه بنا بر مثلی که در میان مردم مشهور است: «افسوس که کور وقتی چیزی را گرفت، آن را رها نمی سازد»، بسیار بعید به نظر می رسد بشر با این وضع خیره کننده ای که مدار همه چیز را «قدرت» قرار می دهد - و در نظر او زیبایی یعنی قدرت! تکلیف یعنی قدرت! نیکو یعنی قدرت! عدالت یعنی قدرت! قانون یعنی قدرت! پایداری یعنی قدرت! فرهنگ یعنی قدرت! و تلاش در حیات برای قدرت! و خواب و رؤیا درباره قدرت! ملاک همه ارزش ها یعنی قدرت! - بتواند درباره ریشه کن کردن

جهل واقعی، فقر فراگیر، پایان مسابقه تسلیحاتی، ارائه راه و روش‌های مناسب برای پیشبرد نظام‌های آموزشی و ایده‌های جدید، اجرای شیوه‌های توزیع مناسب‌تر، گامی در جهت تأمین برابری اجتماعی و غیر آن از آرمان‌های حیات طبیعی و حیات معقول بردارد.

۱۷- برای نیل به این اهداف، استفاده از علوم و تکنولوژی ضروری است. این روند، زمانی نتیجه مطلوب خواهد داد که علم و فرهنگ دست به دست هم داده، به درک هر چه بهتر این اهداف و طرح‌ریزی روش واحدی برای فایق آمدن بر چند پارچگی - که به ناپودی ارتباطات فرهنگی انجامیده - کمک کنند. اگر ما نتوانیم علوم و تکنولوژی را دوباره به سمت نیازهای اساسی سوق دهیم، پیشرفت‌های کنونی در زمینه انفورماتیک (اندوخته دانش)، تکنولوژی زیست (حق بهره‌مندی از شکل‌های زندگی)؛ و مهندسی ژنتیک (طراحی ژن انسانی) به نتایج زیانبار و غیر قابل جبرانی برای آینده بشر منتهی خواهند شد.

این فریاد بسیار عالی که: «علم و تکنولوژی به شرطی در نیل به اهداف حیات مطلوب انسان‌ها در دو منطقه فردی و اجتماعی موفق خواهند شد که علم و فرهنگ دست به دست هم داده، به درک هر چه بهتر این اهداف و طرح‌ریزی روش واحدی برای فایق آمدن بر چند پارچگی‌ها - که به ناپودی ارتباطات فرهنگی انجامیده است - کمک نمایند»، از مدت‌های طولانی پیش از این، در جوامع روی زمین طنین‌انداز بوده و در کتب و متون مطالعاتی دانشگاه‌ها و تحقیقاتی صاحب‌نظران انسان‌شناس شرق و غرب، به صورت مشروح و با استدلال‌های قانع‌کننده مطرح بوده است. این، یک فریاد نامأنوس در گوش انسان‌های آگاه دوران متأخر نبوده، ولی مسئله این جاست: آیا راهی وجود دارد که بتوانیم این فریاد را با محتوای عالی که دارد، با گوش خودکامگان و سوداگران و منفعت‌گرایان و لذت‌پرستان جوامع، واقعاً آشنا بسازیم و آنان طعم انسانی آن را درک کنند و با درک عالی تساوی‌ها و اتحادهای پانزده‌گانه بشری - که ما در تحقیقات بنیادین حقوق جهانی بشر از دو دیدگاه غرب و اسلام آورده‌ایم - برای همیشه از اهداف مخرب (منافع ما، خواسته‌های ما) دست بردارند؟!!

همه ما شاهد این بانگ شوم بوده‌ایم که می‌گوید: آینده بشر در دست ماشین ناآگاه و کامپیوترهای لاشعور قرار خواهد گرفت! آیا هیچ عاقلی می‌تواند این بانگ شوم را تفسیر و توجیه نماید؟! مسئله ما این نیست که ماشین و کامپیوترهای غول‌آسا زندگی ما را فرا خواهد گرفت یا نه! مسئله ما انسان‌ها این است: آیا بشر می‌تواند این ناتوانی را از خود دور نماید که چیزی را که خود او ساخته است و چیزی که کلید همه فعالیت‌های آن در دست اوست، بر خود مسلط نسازد؟ چرا نمی‌تواند! قدرتهای متنوع و شگفت‌انگیزی که ما از انسان‌ها سراغ داریم، آنان می‌توانند به وسیله بعضی از آن قدرتها، میلیون‌ها و بلکه میلیاردها موجودات زنده و آزاد (انسان‌ها) را اداره کنند؛ چگونه نمی‌توانند از عهده مهار ماشین‌ها و کامپیوترها برآیند!

آری، چیزی که راهی از آن برای بشر دشوار است، خودخواهی و منفعت‌گرایی و لذت‌پرستی اپیکوری است که گریبان او را به شدت می‌فشارد. در صورتی که هر اندازه فشار این امور بر گریبان انسان قوی‌تر باشد، از اراده خلاقه او قوی‌تر نیست. انسان با اراده نیرومندی که خداوند به او عطا فرموده، امواج بسیار نیرومند موانع تاریخ را شکافته و خود را به این مرحله از تاریخ رسانده است.

این موجود مقتدر، از هر نوع موانع مادی و اعتباری و خیالی نفوذ کرده، راه خود را به سوی اعماق اقیانوس‌ها

و اوج کرات فضایی پیش گرفته است. هم‌اکنون مسائلی در میان جوامع قدرتمند مطرح است که به خوبی اثبات می‌کند: همین بشر که در برابر ماشین و پدیده‌های جبرنمای طبیعت و اجتماع، خود را در یک نومیدی و یأس کاذب می‌بیند، می‌تواند برگردد و به تدریج پل‌هایی را که به هنگام عبور از گذرگاه تاریخ ناآگاهانه و نابخردانه، پشت سر خود خراب کرده است، به خوبی آباد کند، یا حداقل بگوید: من در تخریب پل‌هایی که همواره به عنوان اصول ثابت «حیات معقول» بشری می‌توانستند انجام وظیفه و فعالیت کنند، به خطا رفته‌ام؛ اکنون می‌فهمم قانون واقعی زندگی با شوخی‌های منفعت‌گرایی و سودپرستی و لذت‌خواهی، اهمیت خود را از دست نمی‌دهد. به نظر می‌رسد خود همین درک، بهترین مقدمه برای جبران تباهی‌ها باشد که چه در گذشته و چه در آینده، گریبانگیر بشر بوده و خواهد بود.

۱۸- مهلت کم است! هرگونه تعلل و تأخیر در برقراری صلح اقتصادی- فرهنگی در جهان، ما را ناگزیر می‌سازد بهای سنگین تری برای بقاء بپردازیم. ما باید چند مذهبی بودن جهان را به عنوان یک واقعیت بپذیریم. همچنین، باید نیاز به نوعی آزادی بیان را قبول کنیم که مذاهب را قادر می‌سازد علی‌رغم اختلافاتشان، با یکدیگر همکاری داشته باشند. این امر، به ما کمک می‌کند تا شرایط بقای بشر را فراهم آوریم و ارزش‌های مشترک مسئولیت بشر، حقوق بشر و شأن انسان را بالنده سازیم. این است میراث مشترک بشریت که از درک ما نسبت به اهمیت فوق‌العاده وجود انسان و وجدان بیدار نویافته جهان سرچشمه می‌گیرد.

ما باید به این نکته اصلی توجه کنیم که: نه تنها نتایج ناشایست و ناگوار خودخواهی‌ها و سودجویی و خودکامگی‌ها در دوران ما بروز کرده، بلکه این شجره خبیثه همواره میوه‌های زهرآگین خود را بر کام بشر فرو برده است. نهایت امر، در دوران ما پدیده‌ای که به عنوان نتیجه خودخواهی‌ها و سلطه‌گری‌ها و خودکامگی‌ها بروز خواهد کرد، بسیار بزرگ و غیر قابل جبران خواهد بود، مانند از بین رفتن طبیعت زندگی و چه بسا در صورت هیجان قدرت‌طلبی‌ها در حد شدیدش، به نابودی کره زمین خواهد بینجامد.

به یاد دارم این مسئله را با انسانی دلسوز مطرح کرده بودیم که از عواطف انسانی برخوردار بود و عمر خود را واقعاً در فکر دفاع از آزادی‌های معقول و حقوق انسان‌ها سپری کرده بود. او با استناد به از دست رفتن هویت انسانی و ارزش‌های والای او در روی زمین، چنین گفت:

بگذار زمینی که فقط به صورت زرادخانه و قهوه‌خانه عیش و عشرت پوچ‌گرایی و مبارزه با هرگونه عظمت‌های انسانی درآمده است، هر چه زودتر از بین برود.

این، همان جمله‌ای بود که وقتی اینشتین به یکی از شخصیت‌های بزرگ گفته بود: اگر جنگ جهانی سوم شروع شود، ممکن است همه زمین از بین برود، او در پاسخ اینشتین گفته بود: شما برای از بین رفتن بشر، چرا این همه اهمیت می‌دهید؟!

مضمون مطلب اینشتین چنین است:

احساس کردم آن شخصیت از روی ضد انسانی و بدبینی این سخن را نمی‌گوید، بلکه منظور او این است که: حیات انسان‌ها هویت اصلی خود را از دست داده و از ارزش‌های

والای انسانی، جز اسمی تو خالی نمانده است.^۱

این‌که در این بیانیه آمده است: «مهلت کم است»، باید بدانیم برای نجات حیات طبیعی و معنوی انسان‌ها، همیشه مهلت کم بوده است. و چون تلفات بی‌هویتی که «پوچی» نتیجه مستقیم آن است، بسیار ناگوار است، بنابراین همیشه و در هر برهه از تاریخ، باید اصل «مهلت کم است» را همه انسان‌ها بپذیرند. ممکن است این احتمال در ذهن بعضی از صاحب‌نظران خطور کند: با وجود این‌که همواره برای نجات دادن زندگی بشری در همه ابعادش، مهلت کم بوده و تأخیر امری ناشایسته بوده است، به چه دلیل در دوران ما با این شدت به یاد این اصل حیاتی افتاده‌اند؟!

پاسخ این است: زیرا در این دوران گرفتاری، انسان و نابودی او از روی زمین، مخصوص ناتوانان نبوده و این دفعه ناتوان، توانا، قدرتمند، کوچک، بزرگ، کاخ‌نشین، کوخ‌نشین، فرمانفرما، فرمانبر، همه و همه راهی زیر خاک تیره خواهند شد! بنابراین، داد و فریادها، سمینارها، سمپوزیوم‌ها، کنگره‌ها و تألیفات و دیگر تلاش‌ها، همگی مستند به محرومیت همه صف‌های کارزار تنازع در بقاء از زندگی است، نه فقط ضعفا و بینوایان. در مطلب بالا آمده است: «هرگونه تعلل و تأخیری در برقراری صلح اقتصادی - فرهنگی در جهان، ما را ناگزیر می‌سازد بهای سنگین تری برای بقاء بپردازیم.»

باید گفت: اگر در گذشته، اصالت هویت انسانی و ارزش‌های آن مورد توجه قرار می‌گرفت و داد و فریادهای صاحب‌نظران خیراندیش و با تقوا و با فضیلت - که واقعاً به انسان و انسانیت علاقه داشته و مهر راستین به او می‌ورزیدند - در گوش سلطه‌جویان خودکامه فرو می‌رفت و برای جلوگیری از پرداختن بهای سنگین به علت نادیده انگاشتن هویت و ارزش‌های اصیل انسانی اقدام جدی می‌نمودند، امروزه وحشت از پرداختن بهای سنگین تر برای بقاء نسل بشر به این درجه نمی‌رسید.

با این حال، امیدواریم که این دفعه، داد و فریادها برای بقای بشریت و تحریک انسان‌ها به سوی «حیات معقول» و مراعات حقوق و آزادی‌های مسئولانه آنان، با تصمیم و اقدام‌های جدی توأم باشد؛ اگرچه برخی از آگاهان را عقیده بر آن است که: این امیدواری ساده‌لوحانه‌ای است که در گذشته هم وجود داشته است و نمی‌توان یقین کرد که خودکامگان سلطه‌جو و قدرت‌پرستان منفعت‌گرا، هدف‌گیری همیشگی خود را از این داد و فریادها ترک نموده و یا به اصطلاح از طبیعت ثانویه خود - که عبارت است از: «من هدف و دیگران وسیله» - دست بردارند.

باز در بیانیه به این عبارت برمی‌خوریم: «ما باید چند مذهبی بودن جهان را به عنوان یک واقعیت بپذیریم. هم‌چنین، باید نوعی آزادی بیان را قبول کنیم که مذاهب را قادر می‌سازد علی‌رغم اختلافات‌شان با یکدیگر، همکاری داشته باشند.»

این پیشنهاد که برای تفاهم بیش‌تر میان انسان‌ها بیان شده، بسیار خوب است، ولی اگر بر فرض مذاهب

۱- بنگرید به: زیرنویس توضیح شماره ۴ بیانیه.

www.Ostad-Jafari.com

موجود در روی زمین، علاوه بر مشترکاتی که دارند، تضادهای غیر قابل حلّ و فصل نیز با یکدیگر داشته باشند -
که یقیناً چنین است - در این موارد چه باید کرد؟
آیا می توان بدون دلیل و با وجود تضاد میان آنها، یکی را بر دیگری ترجیح داد؟ آیا می توان گفت: همه
مسائلی که مورد تضاد و نزاع ارباب مذاهب است، کنار گذاشته شوند و تنها مشترکات آنها مورد عمل و عقیده
قرار بگیرد؟ راه به دست آوردن این مشترکات چیست؟ ما نمی دانیم آیا چنین بیانیه‌هایی واقعاً تأثیری در جوامع
بشری، خصوصاً در جوامعی که از قدرت‌های بسیار بالا برخوردارند، خواهد گذاشت یا نه؟ ولی همه ما این حقیقت
را می دانیم که: اگر این بیانیه‌ها تأثیر بگذارند، قطعاً تاریخ بشری به تحوّلی عظیم نایل خواهد آمد.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

محمدتقی جعفری

شهریورماه ۱۳۶۹ - سپتامبر ۱۹۸۹